رسائل ستۂ ضروریہ

رسالۂ انفاس نفیسیہ تصنیف حضرت خواجہ عبید اللہ احرار رح

رسالہ تصنیف حضرت خواجہ عزیزان علی رامیتنی رح

رسالۂ انسیہ تصنیف حضرت مولانا یعقوب چرخی رح

رسالۂ قدسیہ تصنیف حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند رح

رسالۂ خواجہ عبید اللہ خلف خواجہ باقی باللہ رح

رسالۂ پرتو عشق تصنیف حضرت خواجہ خسرو رح

در مطبع فیض رسان بتاریخ پانزدهم ماه رمضان سنه ۱۳۱۰ھ مطبوع گردید

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا يَمُوتُونَ
للہ الحمد کہ درین آوان خیر و برکت اقتران مجموعۂ تصوف و معرفت مسمٰی بہ
حسب فرمایش تاجر ذیشان جناب حافظ محمد عبد الستار خان صاحب باہتمام ضامن علی خان
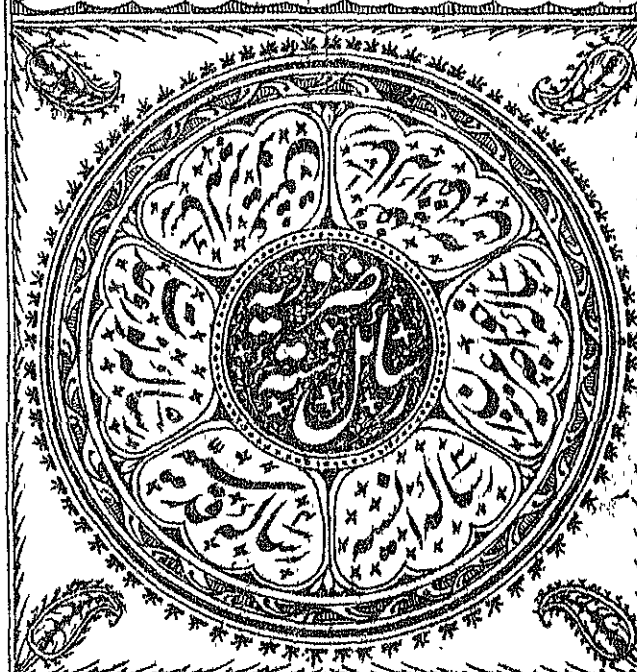
بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ارشدک الله تعالی فی الدارین ای طالب صادق و ای مرید عاشق
هرگاه که حق سبحانه تعالی بنده را بمحض عنایت خود بمضمون حدیث نبوی
صلی الله علیه وسلم التائب من الذنب کمن لا ذنب له است مشرف کرد
باید که همگی همت مصروف بران دارد که هیچ لحظه بلکه لمحه یی یاد کردن آنحضرت
جل ذکره نباشد و دائم عمر در طاعت و عبادت او صرف کند و بیاد مشغول باشد
سه نخست موعظت پیر صحبت این حروف ست که از مصاحب ناجنس احتراز
کنید بدان که ناجنس جماعتی اند که در طریق اینکس نباشند یا کسانی اند که
از خدا آگاه نیند و دنیا را قبله خود ساخته اند ایشان را نیز احمق می نامند
ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت صحبت احمق بسی خونها بریخت اکا
طریقت قدس الله ارواحهم در رعایت این جماعت را دریافته اند و مریدان
خود را درین باب مبالغه تمام نموده اند عزیزی از سر شفقت قسم یاد کرده میگوید

ای بذات پاک الله الصمد + به بود و مار بدی از نار به + مار به جان میستاند از سلیم +
یار بد آرد سوی نار جحیم + عزیزی دیگری میفرماید ع بگریز از ایشان اگرچه باشند
خویشان ہ بر رخ هر کس نهد داغ غلامی ز دوست + گر بپرسی بود دشمن و
اغیار هم دوست + چون این مقدمه معلوم شد دیگر پنج وقت نماز را در وقت بجماعت
بگذارد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باب جماعت مبالغه و تاکید بسیار
کرده اند که اِنَّ فِی الْجَمَاعَةِ رَحْمَةً ہ و درست آنکه مرد تنها رود + لطف حق
افگند بر وی پرتو + چون خفتن را بجماعت ادا کند سبحانه بباید بتوجه قبله نشیند تا زمانیکه
خواب غلبه کند آنگاه سه نوبت (یعنی نماز عشا) کلمه شهادت و سه بار قل هو الله احد و سه بار قل
اعوذ برب الفلق و سه بار قل اعوذ برب الناس بخواند و بر کف دست بدمد و بر اعضای
خود بمالد و ثواب آنرا باهل قبور که منتظر خیر زندگان اند بخشند تا سبب آسایش ایشان
میرسد حق سبحانه تعالی بر وی بخشایش رحمت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم میفرمودند اِرْحَمْ تُرْحَمْ ہ خدا را بران بنده بخشایش ست + که خلق از وجودش
در آسایش ست + بعد ازان رو بطرف قبله بدست راست خواب رود و هر گاه
که از خواب بیدار گردد کلمه سبحان الله تا آخر بخواند بعد ازان طهارت سازد و در شستن
هر عضو سه بار القادر گوید یا دعا هائیکه فرموده اند بعد از تمامی وضو این دعا را بخواند اللهم
اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادك الصالحین واجعلنی
من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بعد ازان دو رکعت نماز شکر وضو گذارد بعد ازان
ملاحظه اوقات گذشته شود بکند که از سر غفلت نگذشته باشد شکر آنرا بجا آورد و آنچه از سر غفلت
و بیداری گذشته باشد در حسرت و عذر تقصیر او شده باز گشت بحضرت حق سبحانه و تعالی
بکند تا توفیق شکر زیاده شود مضمون قول حضرت حق سبحانه و تعالی لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ
و این کلمه باز گشت سه بار بزاری و تضرع و خشوع هر چه تمام تر بگوید خداوندا بحضرت تو باز گشتم

از هر بدی و تقصیری که بر من گذشته است از دانسته و نادانسته اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا
عبده ورسوله یکبار این را نیز بگوید ابیات چون بدرگاه تو خود را در پناه
آورده ام + یا اله العالمین بار گناه آورده ام + بر در تو زین بار خود پشت دوتا آورده ام
عجز و زاری بر در عالم پناه آورده ام + من نگویم که بوده ام سالها در راه تو + هستم آن
گمره که اکنون رو بره آورده ام + چار چیز آورده ام حقا که در گنج تو نیست + نیستی
حاجت و عذر و گناه آورده ام + دل و درویشی و دلریشی و بیخویشی بهم + این
بر دعوی عشقت گواه آورده ام + چشم رحمت برگشا موی سفید من به بین + زانکه از
شرمندگی روی سیاه آورده ام + بعده به نیاز تمام صد بار استغفر الله ربی
من کل ذنب اذنبته عمدا او خطاء سرا او علانیة واتوب الیه من الذنب
الذی اعلم ومن الذنب الذی لا اعلم وانت علام الغیوب وبعد از آن بنماز تهجد
مشغول شود و دو رکعت نیت کرده دوازده رکعات به شش سلام بگذارد در رکعت
اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در دوم آمن الرسول بخواند و در هشت رکعت سوره یس
بخواند ده ده آیت در هر رکعت ازین هشت رکعت در رکعت اول بعد از فاتحه تا انا نحن
نحیی الموتی و در دوم تا وما لی لا اعبد الذی و در سوم تا وآیة لهم الارض المیتة و در رکعت چهارم تا
انا جعلنا و در رکعت پنجم تا ونفخ فی الصور و در رکعت ششم تا ولقد اضل منکم و در رکعت هفتم
تا واتخذوا من دون الله و در رکعت هشتم تا آخر سوره و در دو رکعت دیگر سه سه
سوره اخلاص بخواند و این روش خواجه یوسف ابو یعقوب همدانی ست که پیر سلسله
خواجگان ست قدس الله تعالی ارواحهم بعضی در هر رکعت یک نوبت سوره یس
خوانده اند و بعد از آن دو رکعت دیگر نشسته بگذارد و مجموع در حقیقت سیزده
رکعت می شود چرا که دو رکعت نماز نشسته بمنزله یک رکعت نماز ست ادا میشود

از برای آنست که ادای نماز طاق واقع شود چرا که الله تعالی سبحانه فرد است و در کلام مجید
آمده است هر سوره که خواهد بخواند درین دو رکعت بعد از سلام آیة الکرسی و آمن الرسول
بخواند و این دعا نیز بخواند اللهم ارزقنا حبك وحب من یحبك وحب ما یقربنا
الیك اللهم انصر من نصر الدین وانصر من نصر اهل الدین اللهم اخذل
من خذل الدین واخذل من خذل اهل الدین اللهم احفظنا من العلة
فی الغربة ومن الذلة عند الشیب ومن الشقاوة عند الخاتمة ومن الفضیحة یوم القیمة
اللهم زین ظواهرنا بخدمتك وبواطننا بمحبتك وقلوبنا بمعرفتك وارواحنا
بمشاهدتك واسرارنا بمعاینة جناب قدسك اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا
اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه ولا تکلنا الی انفسنا ولا الی احد
من خلقك طرفة عین ولا اقل من ذلك وکن لنا ولیا وناصرا وحافظا ومعینا
ومعینا وعلی کل خیر دلیلا وملقنا ومؤیدا اللهم ربنا آتنا من حضرنا ومن غاب عنا وکل مؤمن
ومؤمنة فی الدارین حسنة یا واسع المغفرة اللهم ارنا الاشیاء کما هی اللهم
سهل علینا بجودك ویسر علینا بکرمك یا اکرم الاکرمین ویا ارحم الراحمین
اللهم تب علینا حتی نتوب الیك واعصمنا حتی لا نعود وحبب الینا الطاعات
وکره الینا الخطیئات بفضلك وکرمك یا ارحم الراحمین وصلی الله علی
خیر خلقه محمد واله واصحابه اجمعین وثواب این سیزده رکعت نماز را
بارواح جمیع اولیا و پدران و مادران خود و جمیع امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بہ بخشد تا حق سبحانه تعالی عوض هر یک رکعت نماز ثواب ده رکعت نماز دهد نظم
گر یکی بدهی تو ده دهندت + گر شام دهی سحر دهندت + هر ده بده بیاد مولا تا بر
در دوست ره دهندت + بلکه عوض هر یک هفصد بدهد و اگر خواهد بیحساب بدهد
همچنان که حق سبحانه وتعالی گفته است مثل الذین ینفقون فی سبیل الله کمثل

حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء
والله واسع علیم واین ثوابها را نیز در راه رضای خدای تعالی بارواح
آن جماعت بخشد واز فضل حق سبحانه تعالی واز درهای رحمت او طالب عنایت
ورحمت کند بلکه از وجزا و را نه طلبد رباعی از زندگیم بندگیت هوس
بر زنده دلان بیتو حرامست نفس + خواهند تو مقصود دل خود همه کس + جامی
از تو همین ترا خواهد و بس + انگاه بذکر حق سبحانه و تعالی که از پیر خود تلقین گرفته است
مشغول شود واگر وقت تنگ باشد شش رکعت یا چهار رکعت یا دو رکعت نماز گذارد
رواست اگر بنا بر ضرورتی ترک شود باید که پیش از نیم روز قضا کند بطریق نفل
تهجد گفتن در کار نیست گویا در وقت ادا کرده است واگر در سفر باشد ویقین داند که سحر
نخواهد یافت از اول شب گذارده بخواب رود واگر سحرگاه باشد و حالت اقامت
بجهت دفع غفلت اندکی تکیه کند بدست راست متوجه قبله و باز پیش از صبح برخیزد
وطهارت تازه کند وسنت با ما در خانه گذارد بجهت روشنی اول این دعا را چهل ویک بار
بخواند یا رحمن یا رحیم یا حی یا قیوم یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال
والاکرام یا لا اله الا انت اسالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابدا یا الله
یا الله یا الله انگاه بمسجد رود وفرض فجر را بجماعت گذارد ودر جای نماز خود متوجه
قبله نشیند بذکر یا با حضار پیر خود چنانکه گذشت مشغول باشد تا آفتاب یک نیزه
برآید برخیزد و دو رکعت نماز اشراق نیت کرده گذارد ودر هر رکعت بعد از فاتحه پنج بار
سورهٔ اخلاص بخواند ثواب آن چنان باشد که صد برده خریده در راه رضای خدای تعالی
آزاد کرده باشد وبقول دیگر یک حج و عمره تمام گذارده باشد وبعد از آن دو رکعت
نماز استخاره نیت کرده گذارد در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون
یکبار ودر دوم اخلاص یکبار واز حق سبحانه تعالی طالب خیر کند واز دیاد

توفیق طلب حق سبحانه وتعالی چشم و دل او را بجانب خیر کشاید و اگر تقصیرے رود
کاتب حسنه کاتب نامه سیاه را نگذارد که آن تقصیر را نویسد تا بسا آنکه باشد که توبه کند
و درین میان ندامت پیش آرد و بجانب حق بازگردد بعد ازان هر کاری که داشته باشد
از دنیوی و عقبی مشغول شود با حق سبحانه حاضر باشد اگر نتواند به پیر خود حاضر شود
تا زمانیکه آفتاب یک نیزه برآید و دران محل چهار رکعت نماز چاشت گذارد و در رکعت
اول بعد از فاتحه والشمس وضحها و در دوم واللیل اذا یغشی و در سوم والضحی
و در چهارم الم نشرح و اگر نه در هر رکعت سه نوبت اخلاص بخواند و اگر ذوقے وسعت دهد
تا دوازده رکعت رخصت ست حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره
در انسیه نوشته اند که پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که نماز چاشت را
دوازده رکعت گذارد حق سبحانه وتعالی در بهشت قصری از زر و نقره برای او بنا کند
بعد از نماز چاشت سر بسجده نهاده هفت بار الوهاب بگوید تا هر چه محبت غیر
و غیریت ست از دل خبیث بیرون کشد دل صافی شود و دیگر هر وقت
که طهارت بشکند زود وضو سازد و شکر وضو گذارد و دعا کند که اینجمله از آداب طریق
ست و دوام وضو سبب فراخی رزق ست چون وقت نماز دیگر شود بجماعت
ادا کرده شود سه نوبت کلمهٔ بازگشت و هفتاد بار استغفر الله من کل ذنب تا آخر
بخواند تا بر مضمون حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم عمل کرده باشد
انی لیغان علی قلبی حتے استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة دیگر سعے
و اهتمام نماید که تا وقت نماز خفتن خود را از گفتن مالایعنی (بیهوده ۱۲) نگاهدارد و بذکرے که
مامور ست مشغول باشد و اجر آنرا بمضمون ان الله لا یضیع اجر المحسنین
از حق سبحانه وتعالے چشم دارد و این اعمال بمنزلهٔ پرهیز ست تا ماده مستعد
مسهل شود آنگاه مسهل خورده موادی که از ره گذر نفس و طبیعت

حاصل شده اخراج کند خلاص باید بدان ای طالب صادق هرگاه که
باین دولت شریف مشرف شوی زنهار هزار زنهار که از مصاحبت و همنشینی
پرهیز کنی با که گفتگو نیز بشیخ و با مریدان دیگر نکنی اگرچه آن شیخ همره پیر این
کس باشد مگر باجازت پیر خود چرا که در همنشینی ایشان ضررها و نقصانها
بسیار باینکس عارض میشود پس بر طالبان این راه باید که از صحبت همچنین کسان
و از ان جماعتی که غیر از ینها باشند بطریق اولی اجتناب نماید والسلام

تمت

الحمد لله العظیم والصلوة علی رسوله الکریم که درین هنگام خیر و برکت انضمام
نسخهٔ معتبره نافعه یعنی انفاس نفیسه من تالیفات حضرت کاشف الاسرار
زبدة الابرار خواجه عبید الله الاحرار قدس الله اسرارهم الی یوم القرار
برای افادات طالبین حسب اصرار شائقین حلیهٔ انطباع
پوشیده مسرت بخش دیدهٔ نظارگیان گردید
و در دماغ ناظرین معرفت قرین هوای
خریداریش بسر پیچید الحمد لله
علی هذا الانعام المزید فقط
کتبه محمد حسین عرف من
عفا عنه

آغاز رسالهٔ شریفهٔ خواجه عزیزان علی رامیتنی قدس سره

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله اجمعین بدان اسعدک اللہ تعالی صدقاً ویقیناً ودولتاً واقبالاً عزاً واجلالاً که رونده راه را ده شرط ابتدا وانتها ست شرط اول آنست که با طهارت باشد وطهارت بر چهار انواع است طهارت ظاهر ست وطهارت باطن وطهارت دل وطهارت سر طهارت ظاهر معلوم خاص وعام ست ولیکن در پاکی وحلالی آب تا امکانست احتیاط باید کرد ودر پاکی جامه که اثر ها بسیار دارد وطهارت باطن از لقمهٔ حرام ومشروبات حرام که در حدیث آمده است که هر که یک لقمهٔ حرام خورد چهل روز نه فریضهٔ او قبول است ونه نافلهٔ او ونه دعای او مستجاب وطهارت دل از صفات ناپسندیده واز غل وغش وکینه وحسد ومکر وخیانت وبغض وعداوت ومحبت دنیا ظاهر که منظور نظر خلق ست تا پاک نمی شود نماز وطاعت او قبول نبود پس منظور نظر خالق تا پاک نشود به دولت محبت وعشق الهی مشرف نگردد وطهارت سر از توجه کردن ست بغیر حق سبحانه شرط دوم خاموشی زبان ست از کلام ناشایسته ومشغول داشتن آن بقرائت قرآن وامر معروف ونهی منکر واصلاح آدمیان وآموختن علم وآموزانیدن

که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده هل یکب الناس علی مناخرهم فی النار الا حصائد
السنتهم یعنی آدمیان که در آتش انداخته میشوند در روی از درودهاے زبان
ایشان ست رباعی ایزد چو بنا کرد بحکمت تن وجان + در هر عضوی مصلحتے کرد
نهان + گر نفسدے ندیده بودی ز زبان + محبوس نمیکرد بزندان دهان + چون
مریم رضی الله عنها خاموشی گزید حق تعالی عیسی علیه السلام را در طفلی بسخن در آورد
که قَالَ اِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ اٰتٰنِیَ الْکِتٰبَ چون مریم تن خاموشی گزید اگر حق تعالے
عیسی دل را بگویائی در آرد هیچ عجیب وغریب نباشد ٥ تا مریم تن عرفه قدسی نگزیند +
بانفه احیا چو مسیحا نتوان بود + در خبر ست که اهل بهشت را هیچ حسرتے بزرگتر از ان
نیست که یک لحظه بر ایشان گذشته باشد در دنیا که در و ذکر حق تعالی نگفته باشند
یا بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم صلوة نگفته باشند شرط سوم خلوتست وعزلت از خلق
تا دیده در زنان نامحرم نه نگرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند که نظر در نامحرم تیر
زهر آلوده است چو بر دل رسد بجز هلاک چه باشد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده است النظر سهم مسمومة من سهام ابلیس ٥ ز تیر مکر شیاطین بد
بپوش دو چشم + هلاک گردی اگر تیر کارگر یابی + چنانکه در زنان نامحرم نظر کردن
حرام ست در امردان خوبصورت نیز نشاید نظر کردن که حرامست قال الله تعالی
قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ یَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصَارِهِنَّ وَیَحْفَظْنَ فُرُوْجَهُنَّ منقول ست
از رسول صلی الله علیه وسلم که مر عائشه صدیقه را رضی الله عنها و عن ابیها
دید که نان بیرون آورده بود تا بدرویش دهد رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که خود
چرا بیرون آوردی که او مردست ام المومنین رضی الله عنها فرمود که این درویش نابیناست
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند اگر او نابیناست تو بینا ئے و هر که
حلال دارد و یا جواز دارد نظر نامحرم کردن را خوف کفرست دیگر فائده

عزلت نگاهداشتن دست ست از ناشایست گرفتن وفائدهٔ پای از نابایست رفتن
وفائدهٔ گوش از ناشنیدنی که جنس نفس ست که دشمن ترین دشمنان ست وگشاده شدن
درهای غیب بر دل فائدهٔ دیگر نقوش دنیا از روی آئینهٔ دل دور کردن تا نقوش آخرت
پرتو زند چون صافی تمام یابد نور وحدانیت در وی پرتو زند اهل تجلی شود فریاد بر آرد
رباعی زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست + مستی شده ام که عقل پیمانهٔ اوست +
دودی بمن آمد آتشی در من زد + زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست شرط
چهارم روزه است فائدهٔ روزه تشبه است با روحانیان و قهر کردن نفس اماره
است خصوصیت الصوم لی وانا اجزی به وثواب بی نهایت انما توفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب وراه گذر شیطان را گرفتن و سپر حاصل کردن کالصوم جنة من النار
و درد دل گرسنگان شناختن و بخشودن و بدو شادمانی رسیدن کللصائم فرحتان
فرحة عند افطاره وفرحة عند لقاء ربه و صحت تن حاصل کردن وفائدهٔ روزه بسیار ست
و بیشمار خاصه در ایام متبرکه در ماه رجب و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم که در حدیث
باسناد صحیح که راوی روایت کرده است وگفته است که هر دو گوشم کر باد که اگر از فلان
نشنوده باشم که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که سه روزه از ماه حرام که این چهار ماه است
که ذکر کرده شد بپنجشنبه و آدینه و شنبه هفتصد ساله عبادت در دیوان عمل وی
ثبت گردانند توفیق باد انشاء الله تعالی شرط پنجم ذکر ست و فاضلترین اذکار گفتن
لا اله الا الله ست نظم بر تخت وجود هر که شاهنشاه است + او را سوی عالم حقیقت
راه ست + هر نور یقین که در دل آگاه است + دستش ز بد و نیک جهان کوتاه است + زین
پیش مرا بود هزار اندیشه + اکنون همه لا اله الا الله ست + ای خواجه ترا غم جمال و جاه است
اندیشه باغ و راغ خرمنگاه ست + ما سوختگان عالم تجریدیم + ما را غم لا اله الا الله ست +
و مرغ ذکر را دو بال و پر می باید تا پر باز کند بعد از آن پرواز که الیه یصعد الکلم الطیب پر شود

ویک پر اخلاص و دیگر بانکه حضور آگاهی باشد یعنی داند که حق تعالی دانا و بینا و شنواست
اگر بلند و پست میخواند و اخلاص آن بود که از کردار و گفتار نه دنیا خواهد نه جاه و مال و آنچه
به دنیا تعلق دارد و نه عقبی طلبد از بهشت و حور و قصور و انهار و اشجار و اثمار و درمیان فکر
گوید الهی مقصود من توئی از تو ترا میخواهم رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند که هر که گوید لا اله
الا الله بیرون آید از دهان او مرغی سبز و مروارید بود و بال سفید بشکل زرد و یاقوت بر آید بر آسمان
تا بعرش رسد و آواز کند همچون زنبور انگبین فرمان آید مر او را که ساکت باش گوید چگونه
ساکت باشم تا که گوینده من آمرزیده نشود حق تعالی فرمان فرماید مر آن مرغ را که ساکت
باش که گوینده ترا آمرزیدم و ای فرشتگان شما نیز گواه باشید که سجلات زلات گوینده این
مرغ را بآب غفران محو گردانیدم حق تعالی مر آن جانور را هفتاد زبان کرامت فرماید تا آمرزش
خواهد صاحب خود را تا روز قیامت شود امنا به وصدقنا آن جانور بیاید وقت
گوینده خود را بگیرد و ببرد تا بهشت ولیکن تلقین از مردی باید گرفتن که او را
اجازت باشد چنانکه تیر از ترکش سلطان باید گرفتن و اگر نی ترکش باید گرفتن
قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا
در خبرست که روزی هزار اندر هزار نفس زده میشود مرد را از نفس
سوال خواهند کرد که به چه آوردی و بر چه فردا آوردی رباعی
ز هر نفس بقیامت شمار خواهد بود + گنه مکن که گنهگار خوار خواهد بود + بساکس
که فردا پیاده خواهد شد + بسا پیاده که فردا سوار خواهد بود + پس بنده را
باید که نفسهای گذشته را که بی فائده بر آورده است قضا کند و این سریست تا صاحب سر
نشود شایان را نشاید گفتن بیت سری که با تو دارم در نامه چون نویسم + اسرار فاش
گردد از کلک سر بریده + شرط ششم نگاهداشت خاطرست و خاطر چهار
است خاطر رحمانی و خاطر ملکانی و خاطر شیطانی و خاطر نفسانی خاطر رحمانی تنبیه کند

وخاطر ملکانی ترغیب طاعتست وخاطر شیطانی تزیین معصیتست وخاطر نفسانی مطالبهٔ
شهواتست و رونده راه را خاطری که پیدا میشود در وقت ذکر باید که نفی کند و بکار باشد
تا روشن شود که قبول کردنست یا رد کردنست واگر نتواند تمیز کردن بگوید خداوندا سپرانی
که نسپرانم و سپرانم که سپرانی آنچه خیر تست آن کرامت فرماے واین دعا خواند
بسم الله الرحمن الرحیم اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا
اجتنابه ولا تکلنا الی انفسنا ولا اقل من ذالک وکن لنا ولیا وحافظا وناصرا وعونا
ومعینا وعلی کل خیر دلیلا وملقنا ومؤیدا ربنا اتنا ومن حضرنا ومن غاب عنا وکل
مومن ومومنة فی الدارین حسنة یا واسع المغفرة ویا ارحم الراحمین شرط هفتم رضا
دادنست بحکم خدا تعالی و توکل و تفویض هم ازین بابست در سر و جهر و شدت و رخا و در میان
خوف و رجا باید بود در جمیع احوال چون بکریمی و رحیمی و غفوری و ستاری حق تعالی نظر کند رجا
قوت گیرد و چون بقهاری و شدید العقابی نظر کند خوف قوت گیرد و چون نظر بر توفیق شود بنده را
رجا پیدا شود که اگر خواست داد واگر نخواستی توفیق ندادے ؎ توفیق عزیز است بهر کس ندهند +
واین گوهر ناسفته بهر خس ندهند + و چون بتقصیر خویش نظر کند خوف پیدا شود ؎ بنده همان
که بتقصیر خویش + عذر بدرگاه خدا آورد + ورنه سزاوار خداوندیش + کس نتواند که بجا آورد +
خیر او در دنیا اینست که در میان خوف و رجا باشد در جمیع احوال اگرچه در طاعتی و حضرت اولا
تا من ار چه در معصیتی از در او لا تیأس ؎ ایمن مباش خواجه و نومید هم مشو + اسلام در میانهٔ
خوف و رجا بود + شرط هشتم اختیار صحبت صالحانست و هجران مفسدان و ضعیفگان را
در پس حجاب باید بود تا نظر بر نامحرم نیفتد و نامحرم را نیز بر روی نیفتد وسخن عزیزانست
رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت + وز تو نرمید زحمت آب و گلت + از صحبت او
اگر تبرا نکنی + هرگز نکند روح عزیزان بحلت + شرط نهم بیداریست و در وی فواید بسیارست
اول تخلق باخلاق الله که لا تأخذه سنة ولا نوم ؎ گفتم بچه خدمت بوصالت برسم

گفتا که تخلقوا باخلاق الله + وشب خلوتخانهٔ عاشقانست که راز و نیاز بحضرت بی نیاز
عرضه سپدارند بی تشویش اغیار ؎ از صبح وجود بیخبر بوده‌ام + آنجا که من و عشق تو بودیم بهم
در روز اگر کسی نیابم محرم + شب هست و غمت هست مرا پیش چه غم + هر دولتی و سعادتی
که سالکان راه یافتند در شب یافتند ؎ دولت شبگیر خواهی خیز و شب را زنده دار + خفتهٔ نابینا بود
دولت به بیداران رسد + شرط دوم نگاهداشت لقمه است باید که لقمه حلال و پاک بود و این
از جملهٔ فریضه‌هاست قال الله تعالی کلوا مما فی الارض حلالا طیبا و رسول صلی الله
علیه وسلم فرموده اند که عبادت ده جزء است نه جزء روزی حلال طلب کردنست و باقی
همه عبادت یک جزء است و حلال آنست که بوقت ورزیدن او بخدای عاصی نشود و طیب
آنست که بوقت خوردن او بر نیت قوة طاعت باشد و چون حلال پاک بود اسراف نکند
؎ گرچه خدا گفت کلوا واشربوا + از پی آن گفت ولا تسرفوا + و چون خورد باید که با ذکر بود
اگر بغفلت خورد همچنان بود که ذبیحهٔ بی بسمله خورد و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه
ظاهر آیه تقاضا می کند و چون خورد با غافلان همکاسه نشود ؎ با [illegible]
گرچه پاکی ترا پلید کند + آفتابی بدان بزرگی را + ذرهٔ ابر ناپدید کند + گوهر از ناقصان
ره مطلب + زانکه این مایه کاسلی دارد + و باید که پزندهٔ طعام با طهارت و با ذکر بود تا بسبب
غفلت و تیرگی نشود که خواجه خضر صلوات الله علیه و سلامه بر نزدیک خواجهٔ خواجگان
خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی روحه آمدند سفره حاضر ساختند خواجه خضر
صلوات الله علیه و سلامه نخوردند و گفتند آنکس که خمیر کرده است بی طهارت بوده است
این لقمه لائق حلق ما نیست رزقنا الله و لجمیع محبینا حلالا طیبا آمین رب العالمین

تمت الرسالة الشریفة من خواجه عزیزان علی رامیتنی
قدس سره
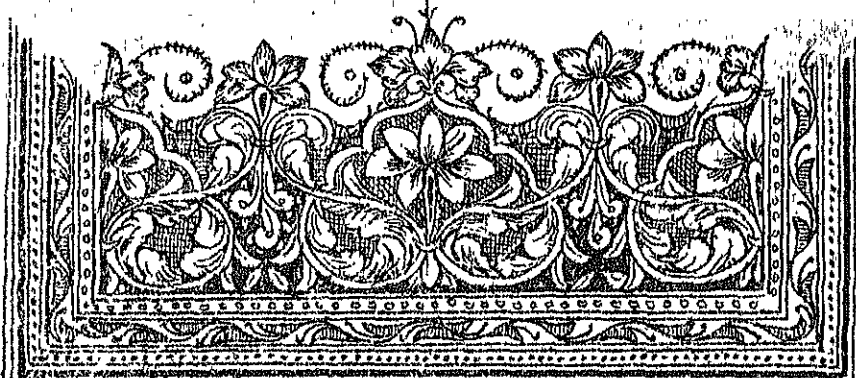
آغاز رسالهٔ حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس الله سره که مسمی است برسالهٔ انسیه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا مبدع ارض و سما را که جنس انس را مظهر انواع کمالات گردانید
و انبیا و اولیا را وسائط تکمیل ساخت و محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام
در بیناب بمزید ارشاد بر همه انسان تفضیل کرد و امت او را نیز بنابرین بهترین امم گردانید
و بعضی از امت را بولایت خاصه محفوظ داشت و دلیل بر آن متابعت ظاهره و باطنه
او را گردانید قُل اِن کُنتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِی یُحبِبکُمُ اللهُ وَیَغفِر لَکُم ذُنُوبَکُم وَاللهُ
غَفُورٌ رَّحِیمٌ و هر کس که از سعادت متابعت او روی بتافت بشقاوت ابدیه
مستهلک شد که قُل اَطِیعُوا اللهَ وَالرَّسُولَ فَاِن تَوَلَّوا فَاِنَّ اللهَ لَا یُحِبُّ
الکَافِرِینَ پس هر که خواهد که بخلعت ولایت خاصه مشرف شود وی را از متابعت
او چاره نباشد بنابرین معنی فقیر حقیر یعقوب بن عثمان بن محمود الغزنوی ثم الچرخی
لا زال جده بجده محمودا خواست که شمه از سیرت و طریقت مستقیمه که بوی
رسیده بود از حضرت مخدومی شیخ الاسلام والمسلمین قطب المشایخ والاولیا فی العالمین
خواجه بهاء الحق والدین المشتهر المعروف به نقشبند رحمة الله تعالی علیه رقم کند

آورده تا فوائد آن بروزگار بماند و سبب رشد اصحاب و احباب باشد و ذکر سلسله
و احوال عجیبه ایشان را بعضی بطریق اختصار کرده شد فاما آنچه به نسبت جذبه ترتیب
کرده اند بقلم شرح نتوان داد چون بعنایت بیغایت داعیه طلب درین فقیر
پیدا شد و قائد فضل الهی بحضرت ایشان کشید در بخارا ملازمت ایشان میکردیم و بکرم
عام ایشان التفات می یافتم تا بهدایت صمدیت یقین شد که از خواص اولیاء الله اند
و کامل مکمل اند بعد از اشارت غیبیه و واقعات کثیره تفاؤل بکلام الله کردم این آیت آمد
که أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ و در فتح آباد که مسکن این فقیر بود
متوجه مزار شیخ عالم سیف الحق والدین الباخرزی رحمة الله علیه نشسته بودم
که ناگاه پیک قبول الهی در رسید و بیقراری در من پیدا شد قصد حضرت ایشان
کردم چون بقریه کوشک هندوان که منزل ایشان بود رسیدم حضرت ایشان را
بر سر راه منتظر دیدم تلطف و احسان نمودند و بعد از نماز شام صحبت داشتند هیبت
ایشان بر من مستولی شده بود و مجال نظر نبود و گفتند العلم علمان علم القلب فذالک
علم الانبیاء والمرسلین و علم اللسان فذلک حجة علی ابن آدم امیدست که از علم
باطن نصیبی بتو رسد فرمودند در حدیث اِذَا جَالَسْتُمْ اَهْلَ الصِّدْقِ فَاجْلِسُوهُمْ بِالصِّدْقِ
فَاِنَّهُمْ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ يَدْخُلُونَ فِي قُلُوبِكُمْ وَيَنْظُرُونَ اِلَى هِمَّتِكُمْ و ماموریم
امشب تا اشارت بچه شود تا بآن عمل کنیم چون بامداد کردند گفتند مبارکباد که اشارت
بقبول شد و ما کسی را قبول نمیکنیم و اگر میکنیم دیر قبول میکنیم فاما تا هر کس چون آید و وقت چون باشد
سلسله مشایخ خود را بخواجه عبدالخالق غجدوانی رحمه الله بیان کردند و این فقیر را
بوقوف عددی مشغول کردند و فرمودند که اول علم لدنی این سبق است که خواجه
عبدالخالق غجدوانی در پیش یکی از کبرا مولانا صدرالدین تفسیر میخوانده باین آیه
رسید که اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً که حق سبحانه و تعالی بندگان خود را فرموده است

اگر ارادت حق سبحانه وتعالی باشد بتو رسید بعد ازان یکی از بندگان خاص خدا تعالی
بخواجه عبد الخالق رسید وایشان را این سبق تلقین کرد ومشهور ست که آن بندهٔ بزرگ
خضر بود زاده الله تعالی علما وحکمة بعده چند وقت در ملازمت ایشان می بودم
تا غایتے که این فقیر را از بخارا اجازت سفر شد گفتند که آنچه از ما بتو رسیده است
به بندگان خدا تعالی برسان تا سبب سعادت ایشان باشد ودر حال وداع
سه بار گفتند که ترا بخدا سپردیم ازین سپارش امید بسیار شد زیرا که در حدیث است
ان الله تعالی اذا استودع شیئا حفظه وچون از بخارا ارتحال افتاد بشهر
کش سبز رسیده شد وچند وقت آنجا اقامت افتاد خبر وفات ایشان رسید خاطر مجروح
ومحزون شد وخوف عظیم مستولی شد که نعوذ بالله مبادا که باز بعالم طبیعت میل افتد
وداعیه طلب نماند روحانیت ایشان را دیدم که زید بن الحارثه را یاد کردند واین آیه
را خواندند وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَّاتَ
اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰى اَعْقَابِكُمْ وچون از صحبت ایشان محروم شده بودم میل شد
که طائفهٔ دگر را که از درویشان بودند لاحق شوم وبطریقهٔ ایشان متوجه شوم باز
روحانیت ایشان را دیدم که میگویند قال زید ابن الحارثه الدین واحد اسم که
اجازت نیست واز میان صحابه زید بن حارثه را تخصیص کردند زیرا که زید داعے
حضرت رسول الله بود صلی الله علیه وسلم یعنی پسر خواندهٔ رسول بود صلی الله علیه
وسلم حضرت خواجگان ما قدس الله ارواحهم طالبان را بفرزندی قبول میکنند پس اصحاب
ایشان ادعیاے ایشان باشند والله اعلم ودگرت دگر ایشان را در وقت دیدم گفتم ما شما را
در قیامت بچه یابیم فرمودند بتشرع یعنے عمل کردن بشریعت ازین سه
بشارت اشارت شد بانچه درمیان خود میفرمودند که ما هرچه یافتیم بفضل الهی برکت
عمل کردن بآیات قرآن واحادیث مصطفی وطلب کردن نتیجه از آن عمل ورعایت [illegible]

و حدود شرعیه و قدم زدن در عزیمت و عمل کردن سنت و جماعت و اجتناب از بدعت
بود چون حضرت ایشان را اجازت میکردند در الطلب خواجه علاء الدین عطار رحمة الله علیه
من الملک الجبار فرستادند بطریق اشارت متابعت ایشان فرمودند بموجب اشارت
چند سال ملازمت ایشان کرده شد لطف و کرم ایشان را بر همه کس نهایت نبود علی الخصوص
این فقیر از صحبت شریف ایشان محروم شدم خواستم با متثال امری
که خواجه ما رحمه الله کرده اند که آنچه از ما بتو رسیده است بدیگری برسان بقدر حال
با نیم بطریق طالب مر حاضران را و کتابت مر غایبان را و این فقیر خود را مستحق این نمیدانم
تا اعتقاد این است که اشارت بی حکمت نبوده باشد چشم خویش را دیدن بیاموز
تا ملک را است گردیدن بیاموز و از روح مقدس ایشان مستفید میشدم و درین
کار عظیم یکی از آن امور که فرمودند دوام وضو بود و ذکر مداومت بود و وقوف قلبی
بود و ذکر اشارت بود بنمازها تا غفلت در اوقات شریفه و این وصیتها را و فوائد آن بیان
کرده شد و بعضی از فوائد ایشان و فوائد خواجه علاء الدین رحمهم الله تعالی آورده شد
بعون خالق الکون بدانکه حضرت خواجه ما قدس الله تعالی روحه در طریقت نظر قبول
نقشبندی از شیخ طریقت خواجه محمد بابا سماسی بود و ایشان را از حضرت خواجه علی رامیتنی
و ایشان را از حضرت خواجه محمد ابو الخیر فغنوی و ایشان را از حضرت خواجه عارف ریوگری
و ایشان را از حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی و ایشان را از حضرت شیخ
ابو یعقوب یوسف همدانی و ایشان را از حضرت شیخ ابو علی فارمدی که
شیخ امام غزالی بوده است و ایشان را از حضرت ابو القاسم گرگانی و شیخ
ابو القاسم گرگانی را در تصوف انتساب بشیخ جنید است بسه واسطه و دیگر
ابو علی فارمدی را انتساب بشیخ ابو الحسن خرقانی و ایشان را سلطان العارفین بایزید
بسطامی و ایشان را با امام جعفر صادق و ایشان را به پدر خود امام محمد باقر و ایشان

به پدر خود امام زین العابدین و ایشان را به پدر خود سید الشهدا امیر المؤمنین حسین رضی
و ایشان را به پدر خود امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و ایشان را
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر امام جعفر صادق رضی الله عنه را
انتساب در علم باطن به پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر است که از کبار
تابعین بوده است و قاسم را انتساب در علم باطن بسلمان فارسی است و سلمان را
با وجود دریافتن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم انتساب در علم باطن با بوبکر
صدیق رضی الله عنه نیز بوده پس حضرت خواجه ما را قدس الله تعالی ارواحهم
در تصوف نسبت بچهار وجه است یکی بحضرت خواجه خضر ادام الله تعالی علینا برکته
دوم بحضرت شیخ جنید سوم بسلطان العارفین سلطان بایزید تا بحضرت امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق و امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما و از بهر اینست ایشان را نیک سر مشایخ
می نامند در فضیلت دوام وضو خواجه ما رحمة الله علیه سفر می نمودند که دوام طهارت
می باید بود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند که لا یحافظ علی الوضوء
الا مومن یعنی همیشه با وضو نتواند بود مگر کسی که مومن باشد قال الله تعالی
فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین یعنی در مسجد رسول الله
صلی الله علیه وسلم یا در مسجد قبا مردانند که دوست میدارند خود را که پاک سازند
از نجاست بکلوخ و باز به آب بشویند و بعضی گویند که دوست میدارند آنکه خود را
بغسل کردن پاک کنند از نجاست و خباثت و بشب خواب نکنند و خدای تعالی
دوست میدارد آنکسانی را که خود را پاک سازند از استنجا دانسته شد که در طهارت
ساختن و خود را پاک داشتن دوستی خدای تعالی حاصل آید و چه سعادت ازین بیش
باشد که بنده دوست خدای تعالی باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا
توضأ المؤمن غسل وجهه خرج من وجهه کل خطیئة نظر الیها

بعینه مع الماء واذا غسل یدہ خرج من یدہ کل خطیئة بطشتها یداہ مع الماء واذا غسل رجلیه خرج کل خطیئة مشتها رجلاہ مع الماء حتی یخرج نقیا من الذنوب یعنی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون وضو سازد بندۂ مومن وبشوید روی خود را بیرون آید آب از دست و پای وی هر گناهی که بدست و پای کرده باشد تا پاک شود از گناهان و بطهارت ظاهر طهارت باطن کند و در وقت شستن هر عضوی کلمۂ شهادت را بخوانند و دعا را بی ضرورت ترک نکنند که ثواب بسیار است و چون تمام کند بگوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبدہ ورسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من الصالحین رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از طهارت کردن این بگوید کشاده شود بروی هشت در بهشت که از هر در که خواهد در آید وایستاده شود از آب وضو پاره بیاشامد و بگوید اللهم داوِنی بدوائك واشفنی بشفائك واعصمنی من الوهن والامراض والاوجاع وبعد ازان دو رکعت تحیت وضو بگذارد وبعد ازان محاسن شانه کند وآغاز از روی راست کند بعضی از مفسران گفته اند درین آیة یا بنی آدم خذوا زینتکم مراد از زینت محاسن شانه کردن ست و درین دو رکعت نماز نفی خاطر کند و بظاهر و باطن متوجه باین نماز باشد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما من مسلم یتوضأ فیحسن الوضوء ثم یقوم فیصلی رکعتین مقبلا علیهما بوجهه الا وجبت له الجنة یعنی هر مسلمانی که وضو بسازد و وضو را نیکو بسازد یعنی فرائض و سنن و آداب بجا آرد پس برخیزد و دو رکعت نماز بگذارد بحضور تمام نیست جزای وی مگر بهشت و حضرت خواجه بهاء الدین رحمة الله علیه می گفتند که درین نماز باید که خود را بارکان نماز و احکام مشغول دارد و این نسبت مبتدی باشد در نماز تحیت وضو ثواب بسیار ست شیخ شهاب الدین

سهروردی رحمة الله علیه گفته اند در همه اوقات بگذارد و شیخ محی الدین اعرابی
رحمة الله علیه گفته که در اوقات مکروه نگذارد و این مذهب علمای ما موافق
است و بعد از نماز سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب
الیه بنیت توبه از گناهان دوعا کند و شب و روز باید که با طهارت بود و
بطهارت خواب رود که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ما من مومن مات
طاهرا فی شعار طاهر مات فی شعاره ملک فلا یستیقظ ساعة
من اللیل الا قال الملک اللهم اغفر عبدک فلانا فانه قد مات
طاهرا یعنی هر که شب بخواب رود بطهارت در جامه پاک وی باشد
فرشته هر ساعت که از خواب بیدار شود آن فرشته وی را از خدا تعالی
آمرزش خواهد و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم النائم الطاهر
کالقائم الصائم یعنی ثواب کسی که خواب رود بطهارت همچو ثواب
روزه دار و شب طاعت کننده باشد و بی ضرورت جنب خواب نرود رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود لا یدخل الملائکة فی بیت فیه الصورة
والکلب والجنب یعنی در نمی آید فرشته رحمت در خانه که در وی صورت
و سگ یا جنب باشد و چون خواهد که در خواب رود و در جا خواب متوجه قبله
بنشیند و آیة الکرسی و آمن الرسول بخواند و هر بار که خواند در میان دو
دست بدمد و بر همه اعضای خود بمالد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
چنین کرده اند و سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب
الیه در حدیث است که هر که در وقت خفتن سه بار استغفار کند حق تعالی همه گناهان
وی را بیامرزد و بذکر مشغول باشد تا غایتی که خواب بر وی غلبه کند بعد از آن بدست
راست روی سوی قبله تکیه کند و کف دست راست بر روی نهد و سه بار بگوید

اللهم انی اسلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و فوضت امری
الیک والجأت ظهری الیک رغبة ورهبة الیک لا ملجأ ولا منجأ
منک الا الیک امنت بکتابک الذی انزلت و بنبیک الذی
ارسلت اللهم القنی فی احب الساعات الیک واستعملنی باحب الاعمال
الیک الذی تقربنی الیک زلفاء وتبعدنی من سخطک بعدا اللهم
لا تؤمنی مکرک ولا تولنی غیرک ولا تنسنی ذکرک ولا تجعلنی
من الغافلین قال النبی صلی الله علیه وسلم یا فلان اذا اویت الی فراشک
فقل اللهم انی اسلمت نفسی الیک الی قوله ارسلت فانک ان مت
فی لیلتک مت علی الفطرة ای علی الدین الحق وان اصبحت اصبحت
خیرا هذا حدیث اخرجه البخاری وغیره من الایمة و بذکر مشغول
شود تا بخواب رود و هر بار که بیدار شود بذکر مشغول شود تا بخواب رود و نوم
العالم عبادة اشارت باین نوع خواب است والله تعالی الموفق در فضیلت ذکر
خفیه و تفضیله خصوص این سبق را خواجه ما وقوف عددی گفته ای میفرمودند
که در حدیث است اجمعوا وضوءکم الخ طهارت ظاهر و باطن حاصل آید از همه
صفتهای بد چون حسد و عداوت و بخل و دوستی هر چیزی که باشد غیر محبت مولا تعالی
و دل بمحبت مولا تعالی آرام گیرد و چون دل از صفتهای بد پاک شود و بصفتهای
نیک آراسته شود سالم شود و از بلاهای آن جهان خلاص تواند یافت
مگر بدل سالم قال الله تعالی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب
سلیم یعنی در روز قیامت مالها و پسران بکسی هیچ نفع نتواند رسانیدن مگر آن
کس که در قیامت بدل سالم بیاید که آنکس برحمت حق واصل شود
سبب دل سالم و صفت دل اینست که گفته اند سه رغبت خانه دل از غرت

گرده‌ام خالی + که غیرت را نمی شاید درین خلوت سرای تن + و کبرا گفته اند که
مقصود از همه عبادتها ذکر است و ذکر چون جان است و همه عبادتها چون قالب
اگر در عبادتها حضرت او غافل باشد چندان فایده نه دهد خواجه [illegible] رحمه الله علیه
میفرمودند که چون این بیت را تعویذ نویسد همه بیمار صحت یابد انشاء الله تعالی
ما روی ترا ندیده‌ام ای شمع طراز + نی کار کنم نه روزه دارم نه نماز + چون با تو بوم
مجاز من جمله نماز + ور بی تو بوم نماز من جمله مجاز + یعنی آنکه در ذکر تو که اخلاص
نباشد چندان فایده و نتیجه نه دهد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال لا اله
الا الله محمد رسول الله باخلاص در بهشت درآید پرسیده شد که اخلاص این کلمه
طیبه چیست رسول صلی الله علیه وسلم گفت که اخلاص وی آنست که گوینده خود را
از حرامها باز دارد و برکت گفتن این کلمه دل وی بصلاح آید و استقامت در اقوال
و افعال و احوال او پیدا آید چون استقامت ظاهره و باطنه حاصل آید جمیع سعادت
ابدیت میسر شود قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا یعنی به درستی
و راستی آن کسانی که گفتند که پروردگار ما الله تعالی است و ایمان آوردند بگفتن
لا اله الا الله با شرائط آن پس راست شوند ظاهرا و باطنا و نتیجه گفتن
این کلمه حاصل شد ایشان را و آن استقامت ظاهریست یعنی حدود ظاهر شریعت و
استقامت باطنه که آن عبارت است از ایمان حقیقی که خواجه ما رحمه الله تعالی اشارت
کرده اند به پاک کردن دل از جمیع منفعت و مضرت که دل مشغول گرداند از حضرت
حق تعالی جزای ایشان را این باشد تتنزل علیهم الملائکة فرود آیند بر ایشان
در وقت رفتن ایشان از جهان فرشتگان رحمت بگویند با ایشان که لا تخافوا
و لا تحزنوا مترسید از عذاب آنجهان و غمناک مشوید بفوت شدن راحتهای
اینجهان و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون با بشارت شوید از آن بهشت

که وعده کرده شده بودید بآن وبگویند آن فرشتگان مر این مومن را نحن اولیاءکم فی
الحیوة الدنیا یعنی ما ایم دوستان شما درین سرا بگویند آن فرشتگان مر این مومن را
ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون نزلا من غفور
رحیم یعنی مر شما راست آنچه آرزو برید وجمیع این نعمتها نزل باشد از نیک آمرزنده
ونیک رحم کننده مر شما را نزل ما حضر را گویند که پیش مهمان بیارند وبعد ازان تکلف
دیگر کنند همه نعمتهای جنت ما حضر باشد بنسبت لقای بیچون حضرت باری تعالی
واگر ذکر باخلاص نباشد چندان فائده ندهد بلکه خوف عظیم باشد کمن قال الله تعالی
وقلبه غافل عن الله فخصمه فی الدارین الله یعنی هرکه الله گوید ودل وی
از رعایت احکام الله تغافل باشد خصم وی دران جهان الله تعالی باشد
ودر فضیلت ذکر آیات واحادیث بسیارست ومجمل همه اینست که یاد کرده شد
والله تعالی اعلم وفائده تمام وقتیکه از ذکر حاصل آید که تلقین از مردی گرفته باشد
وخواجه بار رحمة الله علیه میفرمودند که کسانی که بارشاد وتلقین مشغول اند سه نوع اند
کامل مکمل وکامل مقلد وکامل بکمال وکامل مکمل را بعضی از مصنفات قطب
المشایخ خواجه محمد علی حکیم ترمذی رحمه الله تعالی گفته اند که وی را از ولایت
نبی چهار دانگ نصیب باشد وکامل مکمل نورانی ست ونوربخش ست وکامل
نورانی ست ولیکن نوربخش نیست ومقلد که به تلقین شیخ کاری می کند واگر
باذن شیخ کامل مکمل باشد نیز امیدواری هست فاما فائده درانست که تلقین
از کامل بکمال باشد وآن حکم وجود گیرد وگفته اند قطب می باید یا خلیفهٔ قطب
وبهر حال که باشد دائم بذکر مشغول باشد بآن کیفیت که تلقین کرده اند وهمه
اوقات خود را مصروف بذکر دارد وعلی الخصوص پیش از صبح وبعد از نماز شام فقیر افزوده
بود [illegible] می فرماید که یا حی از ذکر همی نور فزاید مرا ودر راه حقیقت آورد

گمره را + هر صبح نماز شام ورد خود ساز + خوش گفتن لا اله الا الله را + بامداد و شبانگه
بذکر مشغول بود از جمله ذاکران بود نه از غافلان بحکم این آیه که واذکر ربك تضرعا
وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والآصال ولا تکن من
الغافلین ویاد کن ای محمد پروردگار خود را بسکینیت و تضرع نی آواز بلند
در بامداد و شبانگاه و مباش ای محمد در غافلان و بعضی از مفسران گفته اند
که مراد از غدو و آصال شب و روز است یعنی علی الدوام بذکر خفیه مشغول باش و انکه
در پنج آیه و حدیث بطریق صحیح امر بذکر بلند نیست و نیامده است بلکه امر بذکر خفیه
آمده است چنانکه درین آیه و دیگر مذکور است قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعا وخفیة
یعنی بخوانید پروردگار را بسکینیت و تضرع و آهسته انه لا یحب المعتدین بدرستی
و راستی که الله تعالی دوست نمیدارد کسانی را که از حد درگذرند و آواز بلند کنند
و در تفسیر امام نجم الدین عمر صاحب منظومه در معنی این آیه آورده است که ابو موسی
اشعری رضی الله عنه روایت کرده است که صحابه با رسول الله صلی الله علیه وسلم
در سفر بودند بالای بلندی بر آمدند تکبیر و تهلیل گفتند و آواز بلند کردند رسول صلی الله
علیه وآله وصحبه وسلم فرمود ایها الناس اتقوا علی انفسکم انکم لا تدعون اصما
ولا غائبا انکم تدعون سمیعا قریبا وهو معکم ای مردمان نگاه دارید
بر نفسهای تان نعره مزنید در دلهای خود خدای تعالی را یاد کنید که غایب را
نمی خوانید بلکه شما میخوانید آنرا که شنواست و نزدیک ست قریب بشما و غیر
این دلائل بسیارست بنا برین علما گفته اند ذکر بلند بخلاف دلیل و مشایخ گفته اند
ذکر خفیه اولی ست

نعره کم کن زانکه نزدیک ست ما + که از نزدیکی گمان آید جدا

وبسبب مداومت و ملازمت از وقوف عددی دل زود ذاکر شود و از
حضرت خواجه سماع دارم که میگفتند

دل چو ماهی و ذکر چون آبست + زندگی

دل بذکر وہاب ست + وچون دل ذاکر شود وجلا یافت او ظهور کند بعد ازان بوقوف
قلبی مشغول باید بود وقوف شد آن بیان کنم بدانکه از حضرت خواجه رحمه الله سماع
دارم که میگفتند الذکر ارتفاع الغفلة فاذا ارتفع الغفلة فانت ذاکر ای
ذکر دور شدن غفلت ست چون غفلت دور شد مرد ذاکر شد اگرچه
خاموش باشد میسر شود در رعایت وقوف قلبی مهم ست در همه احوال در خوردن
وخفتن ورفتن وفروختن وخریدن وطهارت ساختن ونماز گذاردن وقرآن خواندن
وکتابت کردن ودرس وعظ گفتن باید که یک چشم زدن غافل نباشد تا مقصود
حاصل آید وکبرا گفته اند من غمض عینیه عن الله غمضة لا یصل الیه
طول عمره یعنی هرکه یک چشم زدن از خدای تعالی غافل شود بمقصود
نرسد در عمر دراز و نگاهداشتن باطن کار مشکل ست فاما بعنایت حق تعالی
وتربیت خاصان حق زود میسر شود بیت بی عنایات حق وخاصان حق +
گر ملک باشد سیاه هستش ورق + ودر صحبت دوستان خدای تعالی که هم سبق
باشند وهمسلک یکدیگر باشند بشرط صحبت نگاهدارند زود میسر شود وبیابد التفات
باطن شیخ کامل مکمل تصفیه باطن حاصل آید که بریاضات کثیره حاصل نیاید چنانکه
عارف رومی گوید ع آنکه به تبریز دید یک نظر شمس دین + طعنه زند بر دوسه
وسخره کند بر چله وسخن شیخ ابو یوسف همدانی ست قدس الله سره العزیز اصحبوا
مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله یعنی صحبت
با خدای تعالی دارید واگر میسر نشود شما را با خدای تعالی پس صحبت با کسے
که با او صحبت ست با خدای تعالی وخواجه علاء الدین عطار قدس سره می گفته اند که این معنی بعد از
فنا ست و بقا اگر نتواند صحبت با خدای تعالی داشتن صحبت با اهل فنا دارید ودر
حدیث ست که اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا باهل القبور نیز میگفتند که

اشارت بہ صحبت اہل فناست فاما اگر از بہر دفع ملامت و اغراض فاسدہ و جمع
دنیا و استمالت اہل دنیا باشد از ان صحبت حذر باید کرد و سخن خواجہ عبد الخالق
غجدوانی ست رحمہ اللہ از صحبت بیگانگان بگریز چنانکہ از شیر گریزی و اگر در
صحبت بباطن مشغول می باشید بظاہر از ما ابیی نیز حذر کنید و علامت صحبت
صحبت بباطن آنست کہ وردی فیض روحانی بدل بیند و برسد و از ماسوی خلاص
یابد چنانکہ گفتہ اند ہر بابی با ہر کہ نشستی و نشد جمع دلت + وز تو نرمید زحمت
آب و گلت + زنہار ز صحبتش گریزان می باش + ورنکند روح عزیزان بحلت + و صحابہ
رضی اللہ عنہم گفتندی مر یکدیگر را تعالوا نجلس فنؤمن ساعۃ بیائید تا بنشینیم
و یک ساعت با یمان حقیقی مشرف شویم کہ نفی ماسوی ست و فوائد صحبت دوستان
خدای تعالی بسیارست نارخندان باغ را خندان کند + صحبت مردانت از مردان
کند + و چون بوقوف قلبی ملازمت نماید خاصہ آنچہ در ذکر ست حاصل شود و چشم
بصیرت کشادہ شود و بارگاہ دل از غبار اغیار خالی شود و ذاکر در بحر فنا محو شود
و بمقتضای فاذکرونی اذکرکم بتشریف مذکوری مشرف شود
بحکم وعدہ لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن جمال
سلطان الا اللہ تجلی کند و ذاکر سالم از اسم بمسمی مشغول شود و اشتغال باسم بطریق توہم
بہتر از غفلت ست روزی در صحبت خواجہ ما قدس اللہ روحہ یکی از اصحاب سلوک
بہ آواز بلند اللہ گفت خواجہ گفتند این چہ غفلت ست اعلم من علم و فہم
من فہم و در حقائق التفسیر آوردہ اند کہ یکی را از کبرا پرسیدند کہ در بہشت ذکر خواہد بود
جواب گفت کہ حقیقت ذکر آنست کہ غفلت نماند و چون غفلت در بہشت
نخواہد بود پس ہمہ ذکر باشد بعد از ان گفت سخن اہل تحقیق ست کفانی حرمان
انا جلیت ذا ایاک کانی بعید او کانت غائب یعنی گناہ است کہ من ہم ذکر و مناجات

ترا بزبان یاد کنم یعنی بحضور زیرا که من از علم حضرت تو دور نیستم و تو غائب نیستی
اشاره باین آیه که ونحن اقرب الیه من حبل الورید مدد و قوت عددی و قلبی
باختیار چشم فراز نکنند و سر و گردن شیب نکنند که آن سبب اطلاع خلق ست و خواجه
رحمة الله علیه ازین منع میکردند و از امیر المومنین عمر رضی الله عنه منقول ست
که مردی را دید که سر و گردن شیب انداخته بود گفت یا رجل ارفع عنقک یعنی
ای مرد گردنت بردار چنان می باید که هیچکس از اهل مجلس نداند حال او را بعضی
از کبرا گفته اند الصوفی هو الکائن البائن یعنی صوفی
آنکس ست که پنهان باشد و آشکارا یعنی باطن بحق سبحانه و تعالی
مشغول باشد و بظاهر بخلق و خواجه ما رحمه الله بسیار می گفتند ﴿ از درون
شو آشنا و ز برون بیگانه باش * اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان *
مردان رهش بهمت دیده بروند * زنان در ره عشق هیچ اثر پیدا نیست * و می گفتند
بعد دانشمند دقیق النظر صحبت داشتم ایشان با وجود کمال مرا نشناختند
زیرا که چون بنده بدین صفت بود شناخت وی مشکل بود علی الخصوص اهل رسم
را حقیقت ذکر خفی بوقوف قلبی میسر شود بجای میرسد که دل نیز نمیداند که بذکر مشغول
ست و شرط مهم ست که اذا علم القلب انه ذاکر فاعلم انه غافل و در حقائق التفسیر
آورده است در این آیه که واذکر ربک تضرعا وخفیة قال الحسن
لا یطلع ذکرک الملک فتطلب عوضها واشربه الذکر ما لا
یشرف علیه الا الحق و بعضی کبرا گفته اند ذکر اللسان هذیان و
ذکر القلب وسوسة و این نسبت بمنتهیان باشد ﴿ و ذا الگفتن یاد او
شاد کنیم من چون همه او شدم کرا یاد کنم * حضرت خواجه ما رحمة الله علیه گفته اند که چون
از [illegible] بسیار که بمراجعت افتاد بولایت طوس رسیده شد خواجه علاء الدین با اصحاب

واحباب از بخارا باستقبال آمده بودند از ملک معز الدین حسین که والی هرات بود
مکتوبی بدست قاصدی بیار سید و مضمون مکتوب این بود که میخواهیم که بشرف
ملاقات مشرف شویم و آمدن ما متعسر است اگر عنان کرم بجانب بنده متوجه
سازند تمام بنده نوازیست بموجب واما السائل فلا تنهر و بمقتضای
واذا رأیت لی طالبا فکن له خادما متوجه هرات شدیم چون بملک رسیدیم
پرسید که شیخ شما طریق ارث از آبا و اجداد رسیده است گفتم نی پرسید
که سماع و ذکر بلند میگوئید و خلوت می نشینید گفتم نی گفت درویشان را
اینها هست چون ست که شما را نیست گفتم جذبه عنایت حق سبحانه و تعالی بمن رسید
و مرا بفضل خود بی سابقه مجاهده قبول کرد من باشاره حقانیه خلفای خواجه
عبد الخالق رحمة الله علیه پیوستم و ایشان را اصل ازین چیزها نبوده است
ملک فرمود چه کار بوده است گفتم بظاهر بخلق باشند و بباطن بحق ملک گفت
چنین دست دهد گفتم آری حق تعالی میفرماید رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله و می گفتند خلوت شهرت و شهرت آفت و سخن خواجگان
ماست که خلوت در انجمن سفر در وطن هوش در دم نظر در قدم و می گفتند
حضوری و ذوقی که در ذکر بلند و سماع حاصل میشود دوام ندارد و بنای او
بر قوت قلبیه مجذوبی کشد و بجذبه کار تمام می شود ع گرمی مجو الا از آتش
درونی + وهو الموفق بیان نمازهای نافله حضرت خواجه رحمه الله بنده
را فرمودند که پیش از صبح بسبق باطن مشغول باشی و بآن اشاره بود به تهجد که بعضی
اکابر گفته اند که اول حال رسول صلی الله علیه وسلم پیش از صبح بیدار بودی
و نماز بگذاردی و در اول حال نماز تهجد بر ایشان فرض بودی و بعضی بر آن
اند که نماز تهجد در آخر عمر رسول صلی الله علیه وسلم فرض نمانده بود و بطریق نفل

می گذارد سے وبعضی می گویند که در آخر عمر نیز بر ایشان فرض بود قال الله تعالی
ومن اللیل فتهجد به نافلة لك عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا یعنی
بعضے از شب را بیدار دار اے محمد بقرآن خواندن در نماز که فریضه باشد
مر ترا یا نماز نفل باشد مر ترا شاید که برگیرد پروردگار تو مر ترا در مقام محمود که آن
تجلی ذاتی باشد یا مقام شفاعت مر اولین و آخرین را پس مقام محمود محمد را
صلی الله علیه وسلم معبود بحق عزوجل بسبب تهجد در شب بود در آیه دیگر
فرمود که یا ایها المزمل ای مرد در خود پیچیده گلیم قم اللیل اے خیز در شب
بعبادت رب قدیم وصفت شب خیزان در قرآن بسیار قال الله تعالی
ان المتقین فی جنات وعیون بدرستی و راستی که پرهیزگاران دران جهان
باشند در بوستانها و چشمهای آب روان آخذین ما آتاهم ربهم
گیرنده باشند آن چیز را که داده باشد ایشان را پروردگار ایشان انهم
کانوا قبل ذلك محسنین بدرستی و راستی که بودند این خداترسان در دنیا
نیکی کنندگان و بیان کرد آنرا که کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون بودند که
در اندکے از شب خواب رفتندے و بیشتر از شب بیدار بودندے و بالاسحار
هم یستغفرون و در سحرها آمرزش خواستندے از گناهان در حدیث آمده است
که سحرها بسیار با بگفت اللهم اغفرلنا وارحمنا وتب علینا انك
انت التواب الرحیم و در آیه فرمود تتجافی جنوبهم عن المضاجع یعنی
یکسو می رود پهلوهای مومنان خداترس از خوابگاها یعنی شب بیدار می باشند
یدعون ربهم می خوانند پروردگار شان را خوفا وطمعا از بهر ترس از عذابش
وطمع داشتن رحمتش ومما رزقناهم ینفقون و آن چیزها را که روزے
کرده ایم ایشان را نفقه کنند در راه خدا تعالی فلا تعلم نفس پس

نمی دانند ہیچ نفسے از مخلوقات ما اخفی لهم من قرة اعین آن چیزہا
کہ پنہان کردہ شدہ است از بہر ایشان کہ از روشنی چشم باشد یعنے خوش آید جزاء
بما کانوا یعملون و باشد آن در جہا و نعمتہا جزای عملہاے ایشان و رسول
صلی اللہ علیہ وسلم صحابہ را گفت علیکم بقیام اللیل فانہ داب الصالحین
قبلکم وهو قربة الی ربکم ومکفر السیئات ومنهات عن الاثم
یعنی بر شما باد کہ شب بیدار باشید کہ آن رفتار صالحان ست یعنے انبیا
و رسل و اولیا شب بیدار بودندے شما نیز اختیار کنید شب بیدار بودن را
و آن قربت و رحمت حق ست و سبب کفارت گناہان ست و سبب
باز داشتن از گناہان ست و در حدیث دیگر آمدہ است رسول صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود اقرب ما یکون من العبد فی جوف اللیل الآخر فان استطعت ان یکون
ممن یذکر اللہ فی تلک الساعة فکن یعنے نزدیک ترین بودن رحمت خدا
بہ بندگان میانہ شب ست کہ بصبح نزدیک باشد اگر توانی کہ باشی از کسانیکہ
یاد می کنند مر حضرت خدا تعالی را دران وقت بباش از ایشان و در فضیلت
شب خیزان احادیث بسیار ست و ب آنرا بتوفیق اللہ تعالی بیان کنیم
در خبر ست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم چون شب بیدار شدے اول
مسواک کردے و وضو ساختے و بخواندے این آیة ان فی خلق السموٰت
والارض واختلاف اللیل والنهار تا آخر سورہ الم اللہ و این دعا بخواند
اللهم لک الحمد انت قیم السموٰت والارض ومن فیهن ولک الحمد انت نور
السموٰت والارض ومن فیهن ولک الحمد انت الحق ووعدک الحق و
لقاءک حق وقولک حق والجنة حق والنار حق والنبیون حق ومحمد حق
والساعة حق اللهم لک اسلمت وبک آمنت وعلیک توکلت والیک

انبت وبک خاصمت والیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت وما اخرت
وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر
لا اله الا الله بعد ازان دوازده رکعت نماز بشش سلام بگزارد واگر سورۂ یٰس
یاد داشته باشد در نماز تهجد بخواند حضرت عزیزان رحمه الله گفته اند که چون
سه دل جمع شود کار بندۂ مومن برآید دل شب و دل قرآن و دل بندۂ مومن
واگر وقت تنگ باشد هشت رکعت یا چهار رکعت یا دو رکعت نماز بگزارد
و بعد از نماز دعا کند و بسبق باطن مشغول شود تا صبح بدمد سنت نماز بامداد
را در منزل خود بگزارد و در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون و در
رکعت دوم فاتحه و قل هو الله احد الی تمام بخواند بعد ازان هفتاد بار استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه بگوید واگر شب پگاه باشد بعد از
تهجد و اشتغال بسبق باطن ساعتی بدست راست روی سوی قبله
تکیه کند باز طهارت نو سازد از برای سنت و فریضه نماز بامداد و در راه مسجد
بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و خاطرا و ناظرا و چون
در مسجد درآید پای راست را پیش نهد و بگوید السلام علی اهل البیت اللهم افتح
لی ابواب رحمتک و چون نماز بامداد را ادا کند در جای خود بنشیند و بسبق
باطن مشغول گردد تا آفتاب برآید و بعد ازان دو رکعت نماز بگزارد رسول
صلی الله علیه وسلم گفت صلی الفجر بالجماعة ثم قعد یذکر الله تعالی
حتی تطلع الشمس ثم صلی رکعتین کانت له کاجر حجة و عمرة تامة تامة
یعنی هر که نماز بامداد گزارد بجماعت پس به نشیند و یاد کند حق تعالی را
تا آفتاب برآید بعد ازان دو رکعت نماز بگزارد به نیت استخاره یعنی طلب
کند از حق تعالی در این روز توفیق خیر دهد مش رسول صلی الله علیه وسلم فرموده

حکایة عن الله عز وجل یا ابن ادم ارکع لی رکعات من اول النهار
اکفک اخرها حق سبحانه وتعالی میفرماید ای پسر آدم بگذار از برای من چهار رکعت نماز
در اول روز تا کفایت کنم آخر روز ترا قال النبی صلی الله علیه وسلم من قعد فی مصلاه
حین ینصرف من صلوة الصبح حتی یصبح یصلی رکعتی الضحی لا یقول الا خیرا
غفر له خطایاه وان کان اکثر من زبد البحر هر که نماز بامداد بگذارد و بنشیند
بر جای نماز خود تا دو رکعت نماز اشراق بگذارد جزا او نباشد مگر خیر و آمرزیده شود
گناهان او اگرچه بیشتر از کف دریا باشد مگر بعضی از مفسران گفته اند در تفسیر این آیه که ابراهیم الذی
وفی یعنی ابراهیم پیغامبر وفا کرد یعنی نماز اشراق را ترک نکرد چون دو رکعت بگذارد
ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی
کل شیء قدیر و این ذکر حضرت سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه تلقین کرده اند
فقیر را وقتیکه متوجه زیارت ایشان می بودم بعده دعا کند و از حق تعالی توفیق خواهد و چون از مسجد
بیرون آید اللهم انی اسئلک من فضلک این دعا را بخواند
تا منزل خود در آید بعده اگر قرآن بداند مصحف پیش نهد و آن مقدار قرآن
که خواهد بخواند بعد از ان اگر طالب علم باشد بدرس مشغول شود و اگر سالک باشد
به کره و مراقبه مشغول باشد تا آفتاب بلند بر آید چنانکه زمین گرم شود نماز چاشت
دوازده رکعت آمده است قال النبی علیه السلام من صلی الضحی اثنی عشر رکعة
بنی الله له قصرا من ذهب فی الجنة یعنی هر که نماز چاشت دوازده رکعت
بگذارد حق تعالی کوشکی از برای وی در بهشت فرماید تا بنا کنند و هشت
نیز آمده است و چهار و دو نیز آمده است و بعضی از مفسران بر این آیه که انه کان
للاوابین غفورا بدرستی که خدای تعالی مر اوابین را یعنی کسی که باز گردیده اند از گناهان
نیک آمرزنده است گفته اند مراد از اوابین کسانی اند که نماز چاشت بگذارند

ودر حدیث ست که صلوة الاوابین حین ترمض الفصال یعنی رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که نماز اوابین وقتی ست که سنگریزه گرم شود بآفتاب و پاشتر بچه
چون بزمین رسد بسوزد از گرما و بعضی از مفسران گفته اند که نماز اوابین درمیان
شام و نماز خفتن ست شش رکعت و اگر تواند از نماز شام تا نماز خفتن در مسجد
بنشیند و بسبق باطن مشغول باشد که ثواب بسیار ست و حضرت خواجه بنده را
باین فرموده اند والله تعالی وهو الموفق بعضی فوائد که از حضرت خواجه باین فقیر
رسیده بود و از خلیفهٔ ایشان خواجه علاء الدین رحمة الله علیه بیان کرده شد
بتوفیق الله تعالی حضرت خواجه فرموده اند که امیر خود مرا یک نوبتی گفته اند که تا لقمه
پاک نشود مقصود حاصل نشود و بعضی گفته اند دریا شده ایم ما از زیان ندارد
دروغ گفته اند بلکه دریای بخشش شده اند زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم
احتراز کرد و گوشت گوسفند مغصوب را نخورد خدای تعالی فرماید یا ایها الذین
امنوا لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل یعنی ای مومنان مخورید
مالهای یکدیگر را به باطل یعنی بآن وجه که شریعت بآن حکم نکرده است
و صحابه رضی الله عنهم اجمعین در نماز زیادتی و روزه زیادتی چندان اهتمام نمی نموده اند
که در لقمه و می گفتند که در حدیث ست العبادة عشرة اجزاء تسعة منها
طلب الحلال یعنی بندگی کردن خدای تعالی ده بخش ست نه طلب کردن
حلال ست و می گفتند درویش باید که همت بلند باشد بما سوی تعالی التفات نماید
و به واقعات مغرور نگردد و دلیل القبول طاعت بیش از این نیست ـ چو غلام آفتابم
همه ز آفتاب گویم + نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم + و دران کوشد
که مظهر قبض و بسط شود تا سر و فی انفسکم افلا تبصرون معلوم وی شود
که القبض والبسط فی الولی کالوحی للنبی و می گفتند با هر چه یافتیم از علو همت

یافتیم و بنده را وقتی که کلاه مبارک خود دادند گفتند که این را نگاه دار هرگاه که وی را
بینی ما را یاد کن و برکت این بر خانوادهٔ تو باشد حضرت خواجه علاء الدین رحمة الله علیه
روزی آمدند و بنده محزون بود فرمودند چرا حزن داری گفتم معلوم شما ست گفتند
که معنی این سخن چیست ؎ با ذات نهاده در صفاتیم همه + موصوف صفت
مجردهٔ ذاتیم همه + تا در صفتیم جمله با بیتیم همه + چون رفت صفت عین حیاتیم همه +
و این سخن حکیم غزنوی سنائی ست هر کسی معنی گفتند آخر بنده را پرسیدند که تو چه میگوئی
گفتم این اشاره تجلی ذات ست که ونفخت فیه من روحی بیان آن می کند
بعده گفتند پس غم چراست مصرع جانا تو کجا و ما کجائیم + و حضرت خواجه بنده را
فرمودند که صل من قطعك واعط من حرمك واعف عمن ظلمك
سعادت بسیار ست و معنی آنست که بپیوند با آنکه از تو بریده است و چیز بده
بآنکه ترا محروم کرده است و چیزی در وقت احتیاج بتو نداده است و عفو کن
کسی که بتو ستم رسانیده است و اینهمه خلاف هوای نفس ست و درین حدیث
...ند بسیار ست و میگفتند که در حدیث ست الفقراء جلساء الله تعالی
المقربون غایت القرب یعنی فقیران و صبرکنندگان همنشینان خداوند
عزوجل در قیامت یعنی نیک نیک برحمت او نزدیک اند و فرموده اند که فقر
دو ست اختیاری و اضطراری اضطراری افضل ست زیرا که اختیاری حق ست بنسبت
...ه و می گفتند یعنی فقر ظاهر و باطن کار تمام نمی شود و خواجه علاء الدین رحمه الله
گفتند که همه قرآن اشاره بنفی وجود ست و حقیقت متابعت سنت و مخالفت
طبیعت مشکل ست و درین اشارت ست ؎ ازان مادر که من زادم دگر باره
...ه جفتش + از آنم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم + مراد ازین مادر طبیعت ست
...ه ترک اختیار خود و تفویض جزئیات و کلیات بخدا بمقام بی ینطق و بی

ببعض میرسد و مراد ازین سخن که حسنات الابرار سیئات المقربین طاعتست
که آن حسنه نزدیک ابرار سیئه است نزدیک مقربان و میفرمودند روندگان راه
دو قسم اند بعضے انواع ریاضات و مجاهدات همه از فضل او می بینند و عمل را ملاحظه
نمی کنند و این طائفه زود تر بمقصود میرسند الحقیقة ترک ملاحظة العمل و پیر ما
میفرمودند بایه عمل بسیار ها مکن و لکن که این بها مکن و خواجه ما رحمة الله علیه می گفتند که ما
فضل یافتیم دویست کس بودیم که قدم در کوی طلب نهادیم فضل حق تعالی
بمن رسید یعنے قطب و می گفتند بیست سال ست که بفضل الهی بمقام یک صفتی
مشرف شده ایم چنانکه بآن اشارت شد بآنکه تا در صفتیم جمله مائیم همه و از خواجه
علاء الدین رحمة الله علیه سماع دارم که میفرمودند که حضرت خواجه محمد علی حکیم ترمذی
در بعضے از تصانیف خود ذکر کرده اند در بخارا مجذوبی پیدا شود که وی را چهار دانگ
از ولایت نبی صلی الله علیه وسلم نصیب باشد بمن بوده ام و می گفتند که دو کرت
تا حجاز رفتم کسے که وی را قابلیت این معنی باشد نیافتم و میفرمودند درین آیه که ابراهیم
علیه السلام گفت رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰی وَلٰکِنْ
لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِیْ مراد از اطمینان قلب آن بود که ابراهیم مظهر صفات احیائی شود
و می گفتند این آیه لَا تَخَافُوْا وَلَا تَحْزَنُوْا اَوْ اَوْلِیَاءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ
وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ بآن آیت که انما المؤمنون اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
مناقض نیست زیرا که دران آیه سبب خوف و حزن از اولیای نسبت و نماید
الوهیت و صفت جمالی حق ست و درین آیه نسبت بنده و در آیه فمن یکفر
بالطاغوت و یؤمن بالله مراد از طاغوت ماسوی حق ست سبحانه و میفرمودند
روزه ما نفی ماست و نماز ما کانک تراه است و این بیت از ایشان باین معنی شود
سه تا روے ترا بدیدم ای شمع طراز — نے کار کنم نه روزه داره مست

ور بے تو بوم نماز من جملہ فجار + چون با تو بوم فجار من جملہ نماز + ومعنی آنست
کہ بعد از وصول بمقصود معلوم مے شود کہ طاعتیکہ لائق حضرت باشد
نمی توان آوردن کما قال اللہ تعالیٰ وما قدروا اللہ حق قدرہ ای ما عظموا اللہ تعالیٰ حق تعظیمہ
و میفرمودند کہ اگر یار بے عیب خواہی بے یار مانی و این بیت می گفتند

بندہ حلقہ بگوش ارنوازی برود + لطف کن لطف کہ بیگانہ شود حلقہ بگوش +

و می فرمودند کہ حقیقت اخلاص بعد از فنا دست میدہد
تا بشریت غالب ست میسر نشود و این بیت میگفتند

ساقی قدحے کہ نیم مستیم + مخمور صبوحے الستیم + ما را تو بما ممان کہ تا ما + با خویشتیم بت پرستیم +

لک الحمد یا ذا الجلال والاکرام علی التوفیق والاتمام والسلام

تمت

تمت الرسالۃ الانسیۃ من تصنیف
مولانا محمد یعقوب چرخی
رحمہ اللہ
تعالیٰ

رساله قدسیه من کلام خواجهٔ خواجگان خواجه بهاء الدین نقشبند که خواجه محمد پارسا نوشته اند از فرمودهٔ خواجه علاء الدین عطار که از اجل خلفای حضرت خواجه اند قدس الله سرهم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای بی حد و منتهای شکر و سپاس بی اندازه و قیاس حضرت بادشاهی را اجل ذکره که طالبان وصال و مشتاقان جمال او را دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود اوست ؎ توبه و بشناس او را نه بخود + راه از و خیزد به دو نی از خرد + تلطف باولیائک فعرفوک ولو تلطفت باعدائک لما جحدوک + و صلوات متعالیات و تسلیمات متوالیات حضرت نبوی را صلی الله علیه وسلم که جمیع انبیا را پیشوای بحق و همه اصفیا را رهنمای مطلق ست ؎ خواجهٔ کونین و سلطان همه + آفتاب جان ایمان همه + و خلفا و احباب او و بر محبان و بر آل و اصحاب و متابعان او اجمعین الی یوم الدین و بعد این کلمهٔ چند یست از انفاس نفیسه و کلمات متبرکه حضرت عالیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصائص ولایت

ملازمان قطب اهل تحقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی
و مورد اخلاق سبحانی آنکه گشت بی کبر و ریا و کینه
نور قدسی را رخش آیینهٔ + وان لقاست او جواب هر سوال
مشکل از وی حل شود بی قیل و قال + وعلی تفنن واصفیه
بحسنه یفنی الزمان وفیه ما لم یوصف + اردت له
مدحا فما من فضله + تاملت الاجل عنها وقلت + اسعی
قدوة العارفین لسان عیون المحققین وارث الانبیاء والمرسلین
شیخنا وسیدنا شیخ بهاء الحق والدین محمد بن محمد البخاری المعروف
بنقشبند قدس الله تعالی روحه وطیب مشهده ونور ضریحه
ونفعنا ببحبته والاقتداء بسیرته وشمه البیت از لطائف معارف
که در خلال اقوال در مجالس صحبت علی الدوام فی اللیالی والایام
بر زبان مبارک خویش میگذرانند و بند ضعیف محمد بن محمد الحافظ
البخاری وفقه الله سبحانه لما یحب ویرضا بعضی ازین کلمات قدسیه
را از سر صدق و ارادت بر نیت تیمن و استرشاد در قلم می آورد
واکنون بامر و اشارهٔ اعزه و دوستان متعنا الله تعالی
بلقائهم وادام برکته بقائهم حرفی چند از ان انفاس
برای تبرک و استیناس در قید کتابت در آورد تا چون طالبان صادق
و محبان محقق باستماع آن کلمات انتفاع گیرند چنان بود که گویا
شرف مجالست صحبت ایشان دریافته اند و از ایشان سخن شنیده اند

ذکر احوال و مقامات شریفه و کرامات و آثار عجیبه

که از مبدای تا منتهای ایشان گذشته است و اکثر من ان یعد

وجهی ست اگرچه درینوقت قوی درخورست وپسندیده تا از نسیمات
ریاض احوال عجیبهٔ ایشان شمهٔ بمشام جان طالبان صادق برسد
ودلهای وجانهای ایشان را ازان استراحتی حاصل باشد و بر حسب
عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در ذکر آن امید وصول بفضل الٰهی
ونزول فیض نامتناهی باشد اما درینوقت بدین مقدار اختصار
افتاد ۵ حدیث معجز تبریز و شمس دین کم گوی + که نیست در خور او
گفت عقل سودائی + خموش ز بیزبان ختم کن تو باقی را + که هست
بر تو نوکل غیور لاابالی + وخود سخنان این طائفه که از ذوق و حال ست
نه از حفظ و قال بتحقیقت چنانکه اهل بصیرت گفته اند فالله اکبر
وبرهانه لاظهر ست و یقینی که اهل بصیرت را از تامل در سخنان
این طائفه بجا حاصل آید اقوی واعلی بود از یقینی که بمشاهدهٔ خوارق
عادات باشد ازینجا گفته اند ۵ موجب ایمان نباشد معجزات +
بوی جنسیت کند جذب صفات + معجزات از بهر قهر دشمن ست +
بوی جنسیت پی دل بردنست + وچون سخنان این طائفه از تجلی
کلام الٰهی بود صفت آن سخن را کماهی در زبان نتوان آورد یکی
از کبرا میگوید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک
وادار تشریفًا وتنویهًا بانفاسه الفلک و با اینهمه بعضی
از منکران قرآن را اساطیر الاولین خوانند یضل به کثیرا ویهدی
به کثیرا پس سخنان این طائفه که نیل مصر ماء للمحبوبین وبلاء علی المحجوبین ست

۵ هر کرا افسانه بنمود افسانه است + وانکه دیدش نقد خود مردانه است
آب نیل ست و بقبطی خون نمود + قوم موسی را نه خون بود آب بود

دشمن اینحرف این دم در نظر | شد همثل سرنگون اندر سقر

گر تو مردی راز جو لی راز جوی | جان فشان و خون بگری باز جوی

بقدر تصفیهٔ دل از علائق و عوائق و شواغل و بر مقدار تأمل بسیار در سخنان ایشان فهم معانی ظاهره شخم فهم معانی خفیه میگردد و جمال فهم حقیقت روی می نماید با آنکه سخنان اینطائفه که از عالم علوم و راثت و عیانست نه از علم دراست و بیان از طوریست که هر چند ایشان طور بلسان علم و عبارت یا بلسان ذوق و اشارت سخن گفته‌اند بحقیقت شرح آن با کسی که بدان نرسیده است نتوانسته‌اند گفت وما قدروا الله حق قدره و ما زاد بیانهم غیر ستره فان الاعراب عنه بغیر ذائقة ستر و لا ظهار بنا بر واجد لا اخفاء و مقصود گویندگان جز تنبیهی و تشویقی بیش نبود زیرا که این نوع سخن طالب طالبان را قوت دهد و همت ایشان را قوی گرداند تا اگر کسی را در سر پنداری بود در هم شکنند تا فضل دیگران و افلاس خود بینند سخن بعضی از مشایخ ست قدس الله تعالی ارواحهم لا تزن الخلق بمیزانک وزن نفسک بمیزان الصدیقین لتعلم فضلهم و افلاسک شیخ شهید مجد الدین بغدادی قدس الله روحه بسیار میفرمود که

کار تو بغلت نیست مرا زین قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان که قسم دیگر را طاقت ندارم نظم گر نیم مردان ره را هیچکس ذکر ایشان کرده‌ام اینم نه بس + گر نیم زیشان از یشان گفته‌ام + خوش دلم کین قصه از جان گفته‌ام + و شیخ امام عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی را قدس الله تعالی روحه پرسیدند چون

این طائفه روی در مقام نقاب آرند چلنیم تا بسلامت مانیم فرمودند
هر روز از سخنان ایشان بخوانید و یکی از صدیقان بیغمبر یا یکسی باید که
از و گوید تا من شنوم یا من گویم و او شنود اگر در جنت گفتگوی
او نخواهد بود مرا جنت چه کار اقتباس جذوات مواجید از انفاس طیبه
ایشان توان کرد و من احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا

گر ندارم از شکر جز نام بهر
این بسی بهتر که اندر کام زهر

آخرم زان کاروان گردی رسد
قسم من زان رفتگان وردی رسد

لفظها نسبت باو قشریست لیک
پیش دیگر فهمها مغزیست نیک

آسمان نسبت بعرش آمد فرود
ورنه بس عالیست پیش خاک تود

و این کلمات قدسیه اگرچه قصیر المبانی هست کثیرة المعانی هست و القلیل
یدل علی کثیر و الجرعة تنبی عن الغدیر قدوة الاکابر شیخ بزرگوار شیخ
عبد الرحمن سلمی نیشاپوری قدس الله تعالی روحه که مصنف حقائق
التفسیر و صاحب کتاب طبقات مشایخ اند قدس الله تعالی ارواحهم و بجمیعها
در کتاب طبقات از هر یک از آن مشایخ کبار بقدار بیست سخن و
کما بیش ایراد فرموده اند همان مقدار را در نظر اولی الابصار و اهل بینش
و اعتبار دال بر سیرت و طریقت و علم و حال آن بزرگوار گردانیده اند
و دران چند سخن بیان بعضی از علوم و معارف ایشان که اساس
سیر و سلوک بران بست کرده اند و لنا فیه اسوة حسنة
فی تقلیل الکلام مع الدلالة علی المراد و حاصل آنکه

در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام

بدانکه این کلمات قدسیه را در بعضی از مواضع احتیاج باندک شرحی

اقتدا اولی ترین آن بود که آن شرح باستعانت واستمداد از کلمات مشایخ
وانفاس نفیسه اہل اللہ باشد فان کلام المشایخ یفسر بعضه بعضا
ودرمیان دو سخن که شرح ومشروح دائره درخط کشیده شود تا فصلی باشد
برمبنی از وصل زیراکه ع جمله معشوقست وعاشق پردهٔ + زنده معشوقست و
عاشق مردهٔ + واین ضعیف درخود نمی بیند که برینمعنی اقدام نماید اما بحکم اشارهٔ
شریفهٔ قدوهٔ اہل الله صفوهٔ اصحاب الانتباه سند ارباب الطریقه موضع رموز اہل الحقیقه
اسوه طلاب الیقین خدمت خواجه علاء الحق والدین محمد بن محمد البخاری المشتہر
بعطار اطال الله تعالی مدة حیاته وافاض علی المسترشدین انوار برکاته درین فرصت
در املا این مجموعه شروع افتاد اگر بدو همت ونظر قبول ایشان زیاده گردد نظم
این سخن را چون تو مبدا بودهٔ + گر فزون گردد تواش افزودهٔ + دیدهٔ غیب چو نجیب است
اوستاد + کم مباد از جهان این دید وداد + شرح توحیف ست با اہل جهان + همچو راز
عشق باید در نهان + لیک گفتم وصف تو تا ره برند + پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند +
باشد که درین گفتن ونوشتن وجود این ضعیف درمیان نباشد واین جمع وتالیف
برکت دعوات صالحه صاحب نظران سبب درجات قربت گردد به سبحانه بالحول
والقوة فمن تلك الکلمات القدسیة مسلمانی وانقیاد احکام درعایت تقوی وعمل
بعزیمت ودور بودن از رخصتها بقدر قوت همه نور وصفاست ورحمت ست
وواسطهٔ وصول بدرجات ولایت بمنازل ومقامات شریفه اولیا الله از پرورش
این صفات میسر شد آنچه حضرت خواجه ما قدس الله روحه درین کلمات فرموده اند
اشاره بآن نفسی ست که ایشان را از حضرت خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق غجدوانی
قدس الله تعالی روحه رسیده است در مشاہده وواقعه که حضرت خواجه ما را
قدس الله تعالی روحه واقعه بوده است در مبادی جذبات وغلبات احوال ایشان

واین واقعه دران شب بوده است که بسه مزار از مزارات متبرکه رسیده اند در ان سیر وجذبه
مزار متبرک که در نواحی بخارا ست ومنسوب بخواجه محمد بن واسع رضی الله عنه بوده است
از کبار تبع تابعین اند ورسیدن ایشان به بلاد ما وراء النهر بنقل صحیح ثابت شده است
وامر حضرت خواجه بزرگ مر حضرت خواجهٔ ما قدس الله سرهما دران واقعه این بوده است که قدم
در عزیمت زنی واز رخصتها دور باشی ومتابعت سنت کنی واز بدعتها اجتناب نمائی
ودیگر سخنان فرموده اند که بمبدأ سلوک ووسط ونهایت تعلق دارد وحضرت خواجهٔ
ما قدس الله روحه علی الدوام در سلوک از سر تحقیق به آن امرها ووصیتها عمل میکردند
وبعنایت حق سبحانه وتعالی نتیجهٔ عمل بهر وصیتی در خود مطالعه می نموده اند وبموجب آنکه
دران واقعه مامور بوده اند بعمل بعزیمت با ذکر علانیه عمل نکرده اند وبواسطهٔ عمل به آن وصیتها
ترقی در احوال باطنی خود مشاهده می نموده اند قصهٔ شرح آن واقعه وسائر احوال وکرامات غریبه
ایشان در مقامات ایشان مسطور است که بعضی از اعزهٔ اصحاب وخلص احباب نفعنا الله بابقائهم
وایاهم واوصلهم بجمع وتالیف آن قصدی نموده ان شاء الله العزیز که علی اکمل الوجوه
واجملها تمام گردد وبذکر نشر آن مقامات گوشها وزبانهای محبان ومخلصان
منور ومعطر شود وحضرت خواجهٔ ما را قدس الله روحه در طریقت نظر قبول بفرزندی
از خدمت شیخ طریقت خواجه محمد بابا سماسی ست که ایشان از خلفای حضرت عزیزان
خواجه علی رامیتنی اند وایشان از خلفای خواجه محمود انجیر فغنوی اند وایشان از خلفای
خواجه عارف ریوگری اند وایشان از خلفای حضرت خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق غجدوانی
قدس الله تعالی ارواحهم ونسبت ارادت وصحبت وتعلیم آداب سلوک وتلقین ذکر ایشانرا
بحضرت امیر سید کلال رحمة الله علیه که از خلفای خواجه محمد بابا مذکوراند نسبت تربیت
حضرت خواجهٔ ما قدس الله تعالی روحه در سلوک بحقیقت از روحانیت خواجه بزرگ خواجه
عبد الخالق غجدوانی ست قدس الله تعالی روحه چنانکه شمهٔ ازان در بیان آمده وحضرت خواجه

عبدالخالق غجدوانی از خلفای امام ربانی شیخ ابویعقوب یوسف همدانی اند و امام ابویعقوب
همدانی را در تصوف انتساب بشیخ طریقت شیخ ابوعلی فارمدی طوسی ست که از کبار مشایخ
خراسانند و حجة الاسلام امام محمد غزالی را تربیت در علم باطن از ایشان ست و شیخ ابوعلی
فارمدی را در تصوف انتساب بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گرگانی طوسی ست نسبت
ایشان بسه واسطه بسید الطائفه شیخ جنید بغدادی می پیوندد و دیگر نسبت شیخ
ابوالقاسم گرگانی در تصوف بشیخ بزرگوار شیخ ابوالحسن خرقانی ست که پیشوای مشایخ
و قطب زمان خویش بودند و چون دران عهدهای گذشته صاحب دولتان حقیقی که کاملان
راه و سالکان طریق انتباه اند بسیاری بوده اند و در دورهای اخیر کمتر بل اعز من الکبریت الاحمر
گشتند لاجرم وقت بودی که طالبان صادق بعد از انکه در صحبت و متابعت
یکی از کبرای دین و مقتدایان اهل یقین مرغ روحانیت ایشان از بیضهٔ بشریت بواسطه
تسلیم تصرفات آن مقتدا بکلی بیرون آمده بودی بسی از کاملان مکمل دیگر بنظر تربیت
و قبول یافتندی و بشرف صحبت و سعادت خدمت ایشان رسیدندی و انواع علوم
و معارف احوال ایشان اقتباس کردندی بسبب این انتساب در تصوف و علم باطن
متعدد و متضاعف شدی و شیخ شهید شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله تعالی روحه
اشاره باین معنی فرموده اند که در سند علم باطن هرچند واسطه بیشتر آن اسناد عالی تر زیرا که
مشایخ که مقتبسان انوار حقیقت اند از مشکات نبوت هرچند انوار بواطن ایشان را
اجتماع بیشتر راه بر طالب بواسطهٔ آن روشن تر که نور علی نور یهدی الله لنوره
من یشاء و ازینجاست که همه مشایخ را اتفاق ست که معروف کرخی را قدس الله تعالی
روحه که سلسلهٔ اکثر مشایخ باو می پیوندد انتسابی در علم باطن بدو طرف ست یکی بداود
طائی ست قدس الله تعالی روحه که نسبت او درین معنی بحبیب عجمی ست
و او را بحسن بصری ست رضی الله عنه و او را به امیرالمومنین علی کرم الله وجهه

وایشان را بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و دیگر معروف کرخی را انتساب در علم باطن به امام علی بن موسی رضاست رضی اللہ تعالی عنہ وایشان را به پدر خود امام موسی کاظم رضی اللہ عنہ وایشان را به پدر خود امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ وطریقہ ایشان طریقۂ ائمۂ اہل بیت آبا عن جد رضی اللہ عنہم اجمعین چنانکہ مشہور ست وسلسلۂ ائمۂ اہل بیت را رضی اللہ عنہم در علم ظاہر و علم باطن علمائے کبار آست رضی اللہ عنہم بیانا لعزتہا ونفاستہا وتعظیما لشانہا سلسلۃ الذہب نامند و شیخ ابو الحسن خرقانی را انتساب در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامی ست قدس اللہ روحہ وتربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابو یزید ست وولادت شیخ ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید بمدتی بوده است وشیخ ابو یزید را انتساب به امام جعفر صادق ست رضی اللہ عنہ وتربیت ایشان ہم از روحانیت امام جعفر ست رضی اللہ عنہ وبنقل صحیح ثابت شده است کہ ولادت شیخ ابو یزید بعد از وفات امام جعفر ست رضی اللہ عنہ وامام جعفر را انتساب در علم باطن بدو طرف ست یکی به پدر خود امام محمد باقر رضی اللہ عنہ وامام محمد باقر را به پدر خود امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی رضی اللہ عنہم وامام زین العابدین را به پدر خود سید الشہدا حسین بن علی رضی اللہ عنہم وسید الشہدا حسین بن علی را به پدر خود امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ وامیر المومنین علی را بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم وعلی آلہ واصحابہ اجمعین دیگر امام جعفر را انتساب در علم باطن به پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق ست رضی اللہ عنہم وقاسم بن محمد از کبار تابعین ست واز فقہاء سبعہ است کہ در میان تابعین مشہور ست وآراستہ بعلم ظاہر و باطن وقاسم را رضی اللہ عنہ انتساب در علم باطن بسلمان فارسی ست رضی اللہ عنہ وسلمان فارسی با وجود دریافت شرف صحبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتشریف سلمان منا اہل البیت

انتساب در علم باطن با بو بکر صدیق رضی الله عنه نیز بوده بعد از انتساب بحضرت
رسول صلی الله علیه وسلم و همچنین اهل تحقیق برآنند که امیر المومنین علی رضی الله عنه
بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خلفای رسول صلی الله علیه وسلم که بر امیر المومنین
علی رضی الله عنه مقدم بوده اند هم بنسبت باطن تربیت یافته اند و شیخ الطریقة
شیخ ابوطالب مکی قدس الله روحه در کتاب قوت القلوب فرموده است که [illegible]
در هر عصری الی یوم القیمه در مرتبه و مقام نائب مناب حضرت ابو بکر صدیق ست
رضی الله عنه و آن سه دیگر از اوتاد که فرودتر از قطب اند در هر زمان نائب مناب
آن سه خلیفه دیگر اند حضرت امیر المومنین عمر و حضرت امیر المومنین عثمان و حضرت
امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بر مثال یقین و صفت و حالت
ایشان اند و آن شش دیگر از صدیقان که صفت ایشان ست که بهم یقوم
الارض و بهم یرزقون و بهم یدفع البلاء عن اهل الارض و بهم یمطرون
در هر زمانی نائب مناب آن شش دیگر اند از عشره مبشره رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در اواخر حیوة خطبه فرمودند و دران خطبه چنین
گفته اند اما بعد قال الله عز و جل اتخذ صاحبکم خلیلا ولو کنت متخذا احدا
خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا و در حدیث دیگر فرموده است ان الله عز و جل
اتخذ ابراهیم خلیلا و موسی نجیا و اتخذنی حبیبا ثم قال و عزتی و جلالی
لاوثرن حبیبی علی خلیلی و نجیی و مضمون این دو حدیث آنست که اهل بصیرت
و ارباب تحقیق گفته اند خلت عبارتست از دو مقام یکی نهایت مرتبه محبی و این معنی [illegible]
در حدیث دوم و دیگر نهایت درجات مراتب محبوبی و مراد این معنی ست در حدیث اول
و هیچکس را با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درین مرتبه شرکت نیست لهذا
مقام محمود مشعر باین نهایت ست و مبنی باین درجه کمال ست و آنکه فرمود صلی الله

علیه وسلم اگر کسی را درین مقام خاص با من شرکت بودی ابوبکر را بودی دلیل است
برآنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بحسب ولایت و علم باطن که علم بالله است اکمل و افضل
و اعلم و اعظم اولیا است بلکه افضل همه صدیقان است بعد از پیغامبران صدیق اکبر
است و کبرای اهل بصیرت را قدس الله تعالی ارواحهم برین معنی اجماعیست و این معنی
بکلی دفع خیال کسانی می کند که برخلاف این اعتقاد دارند و افضلیت او را تاویل
بوجه دیگر می کنند از آنچه مذکور گشت از احوال حضرت خواجه ما قدس الله تعالی سره
درین محل و از بیان سلسله مشایخ قدس الله ارواحهم معلوم گردد که ایشان را
طریقه اویسیان بوده است و بسیار از مشایخ ایشان که درین سلسله مذکور اند
اویسی بوده اند و معنی اویسی اینست که حضرت شیخ طریقه شیخ عطار قدس الله روحه
گفته اند که قومی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشان را مشایخ طریقت و کبرای حقیقت
اویسیان نامند و ایشان را در ظاهر حاجت به پیری نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در حجره عنایت خود پرورش دهد بی واسطه غیری چنانکه اویس را
داد رضی الله عنه و این عظیم مقام بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت
بکه روی نماید ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و بسیار
از مشایخ این طریق را در اوان سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ
بزرگوار شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی را که سلسله مشایخ ابو الجناب نجم الدین الکبری
قدس الله تعالی ارواحهم بایشان می پیوندد و از خلیفه شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن
خرقانی اند قدس الله تعالی ارواحهم در ابتدا ذکر این بود که علی الدوام گفتی اویس
در طریقه سلوک ارواح مقدسه وسائط اند در وصول فیض ربانی و تجلیات رحمانی
اما در طریق جذبه که طریق وجه خاص است هیچ واسطه در میان نبود و مقصود از ذکر
لا اله الا الله توجه بوجه خاص است که ضروری همه موجودات است و التجا و اعتصام

بصفت قیومیت است چنانکه عطار قدس الله سره می فرماید غزل

بادشاها دل بخون آغشته ایم — پای تا سر چون فلک سرگشته ایم
گفته من با شمایم روز و شب — یک نفس فارغ مباشید از طلب
چونکه با لطفت چنین همسایه ایم — لطف تو خورشید و ما چون سایه ایم
چون بود دهان بخش بی سرمایگان — گر نگهداری حق همسایگان
رهبرم شو زانکه گمراه آمدیم — دولتی ده گرچه بیگاه آمدیم
هر که در کویت بدولت بار شد — در تو گم گشت و ز خود بیزار شد
مبتلای خویش و حیران توام — در بدم ور نیک هجران توام
نیستم نومید و هستم بی قرار — بو که در گیرد یکی از صد هزار

چون سالک را بهر دو صفت جلال و جمال پرورش و بشهد جلال او را جمال بود و جمال او را جلال باشد در استیلای خوف رجا بود و در غلبه رجا خوف باشد و درین آن زمان که مظهر صفت جلال گردد بصفت جمال توجه تواند نمود آن نظر سلطان العارفین ابویزید قدس الله تعالی روحه بر مرید ابوتراب نخشبی بنظر جلال بود و نسبه بصفت تجلی ذات و آن مرید بصفت جمال پرورش یافته بود اگر بهر دو صفت پرورش یافته بودی او را قوت کشیدن باران نظر سلطان العارفین بودی و وجود بشریت او متلاشی نگشتی وقتی با محمد زاهد که درویش صادق بود در صحرائی بودیم بکاری بیرون آمده و تیشه‌ها با ما بود حالتی پدید آمد تیشه‌ها را گذاشتیم و روی دران بیابان آوردیم و با همدیگر از هر نوع سخن میگفتیم تا سخن بدینجا رسید که سخن در عبودیت و فدا میرفت او گفت فدا تا چه باشد گفتم تا غایتی که اگر درویش را گویند ترا می باید مردن فی الحال بمیرد درین زمان گفتن صفتی در من پدید آمد که روی به محمد زاهد کردم و گفتم بمیر فی الحال محمد زاهد بیفتاد و روح از وی بکلی مفارقت کرد و مدتی برین صفت بگذشت تن او

بعد از مفارقت روح بیفتاده بود پشت بر زمین و روی در آسمان و پا سوی قبله
از چاشت تا نیمروز در آن روز هوا بغایت گرم بود و آفتاب در برج میزان بود
از آن صفت قوی مضطرب شدم و نیک متحیر گشتم و در نزدیک آنجا سایه بود
زمانی در آن سایه در تحیر نشستم و باز از آنجا بنزد وی آمدم و در روی وی نگاه کردم
رنگ او از اثر گرمی هوا سیاهی مینمود حیرت من زیاده شد ناگاه دران حالت الهامی
بدل من رسید که بگو محمد را که زنده شو سه بار این کلمه را گفتم اثر حیوة در او ظاهر شدن گرفت
و در اعضای وی حرکت پدید آمد و در همان ساعت زنده شد و بحال اصل باز آمد بخدمت
امیر سید کلال رفتم و آن قصه را بایشان عرض کردم چون در اثنای قصه گفتم روح
از بدن او مفارقت کرد و من متحیر شدم امیر فرمودند ای فرزند چرا دران حالت نگفتی
زنده شو گفتم الهامی بدل من رسید تا چنین گفتم و او بحال خود آمده اهل تحقیق گفته اند پیدا شدن
هر دو صفت جمال و جلال سالک را وقتی بود که بحقیقت محبت ذاتی رسد و یکی از علامات رسیدن
به محبت ذاتی سالک آن بود که جهات صفات متقابله محبوب همچو اعزاز و اذلال و ضر و نفع نزدیک
سالک یکسان بود و نیز اهل تحقیق گفته اند یعطی الحق سبحانه المحبوب من اولیائه
فی الدنیا ما یعطی اهل الجنة فی الآخرة و هو قوله کن فیکن فتلک الکلمة صورة الارادة
الکلیة و در صفت تمام است آنچه گفته اند — نظم: چون چنین خواهی خدا خواهد چنین
سید به حق آرزوی متقین — کان الله بوده در ما مضی
تا که کان الله پیش آید جزا — اما کمال معرفت و کمال ادب اقتضای
آن کند که آن ولی محبوب ارادت خود را تابع ارادت حق سبحانه و تعالی گرداند
و ارادت حق را تابع ارادت خود نسازد و بشناسد که آنحضرت تبعیت را نشاید و
اگر این صفت از وی ظهور کند بی اختیار وی باشد یعنی از خواست امتناع نماید بیت

تیر جسته باز گرداند ز راه		چندان که ولی راست قدرت از اله

ونیز گفته اند که اولیاء الله در وقت ظهور مثل این صفت عیسوی المشهد باشند
یعنی آن مرتبه زنده گردانیدن ایشان را بواسطهٔ روحانیت عیسی باشد علیه الصلوة
والسلام سلطان العارفین ابویزید قدس الله تعالی روحه مورچه در زیر قدم مبارک
او سپرده شد از کشته شدن آن مورچه متالم و متاثر گشت الهامی بدل او رسید
که دران مورچه دم دردم او در دمید مورچه زنده شد دران حالت ابویزید عیسوی
المشهد بودند ونیز گفته اند که کاملان اولیاء الله را نصیب تمام ست از نور حیوة حقیقیه
که صفت ذاتیه جناب احدیت ست و عکسی از ان بر فطرت سایهٔ انسانیت یافته
است ایشانانند که بر طهارت فطرت اند و از ظلمات طبعیت و صفات بشریت
که تغیر کنندهٔ آن فطرت ست خلاص یافته اند و چون ایشان از نور حیوة حقیقیه
بهرهٔ تمام دارند باین نور بر بواطن و استعدادات و خواطر و نیات و اعمال و احوال
مخفیه خلق مطلع می شوند بطریق فراست و از مطالعهٔ هیآت و اوضاع بدنیه آن معانی
مخفیه را ادراک می کنند و دیگر هم باین نور حیوة حقیقیه که نور الٰهی ست دلهای
طالبان مستعد را زنده می گردانند و آن زنده گردانیدن بحیوة حقیقیه شریف تر ست
از زنده بحیوة حسیه اما زنده گردانیدن بحیوة حسیه و مظهر احیای حسی شدن کمتر
وقوع وی در میان اولیاء الله و عظیم تر ست در نفوس خلق بدان التفات نمودند
منها همه دور افتادگی های خلق از انست که خود را دور می اندازند و باختیار بار خود
زیاده می کنند و گرنه قصور در فیض الٰهی نیست خدمت امیر سید کلال تمثیل می نمودند
می فرمودند که تا تخم تعلقات دور نشود کوزهٔ وجود شایستهٔ آن نشود که او را در خم دان
درست در آرند و باز چون کوزه ها را در خمدان تصرف در آورند بعضی از ان خمدان
درست بدر می آید و بعضی شکسته و این به نسبت ظهور ارادت ازلیست و با
این همه آنرا که شکسته بیرون آمده است فی الجمله هم امیدی هست که دیگر بار او را آورده سازند

و باگلی دیگر یار کنند و کوزه سازند و بار دیگر بخدان برند تا باشد که این بار درست بیرون آید و بیقرار بودند که امید در آخر حیات سه شبانروز روی بقبله متوجه نشسته بودند و باکسی سخن نمی گفتند بعد از آن بسخن آمدند و شکر گفتند و فرمودند مقصود ازین توجه آن بود که شناخته شود که این در را القبول باز می کنند یا بر اولیا ر امید را بحکم آیه لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة الآیه هم در دنیا در وقت رفتن از حق سبحانه وتعالے بشارت می بود بقبول و غفران و دیگر آنچه فرمودند همه در افتاد کیمیا الی آخره بنا بر آنست که هر چند بنده را صفت اختیار و خواستهاے طبعی کمتر می گردد وجود بشریت بیشتر نفی می شود و از آن نفی قرب بنده بحق سبحانه وتعالی زیاده میگردد زیرا که گفته اند

ه قرب حق دوری تست از بود خویش + بی زبان خود نیابی سود خویش

و بمقدار نفی اختیار بنده را با حضرت الوهیت موافقت در تدبیر تقدیر او بیشتر می شود و بمقام رضا و سعادت نزدیکتر می گردد و همواره بنده بواسطهٔ ترک اختیارها و خواستهای گوناگون طبیعی و محو گردانیدن آن صفات و تعینات بشریت از خود در درجات قربت ترقی می نماید تا چون بدرجهٔ اعلی بی اختیاری برسد و او را بحقیقت هیچ خواستی نماند آنگاه از حضیض بشریت بذروهٔ عبودیت ترقی تواند بود و شایستهٔ آن تواند گشت که بتصرفات جذبات الوهیت او را بمرتبهٔ الفنا فی الاحد و البقا به برسانند که اول درجات ولایت خاصه اوست و منتهای سیر الی الاحد است و مبدأ سیر فی الاحد است عجائب این طور را نهایت نیست و سلوکی که عبارت از سیر الی الاحد غالبا بحکم سنت الهی شرط این جذبه است که در سیر فی الاحد است نه آنکه هر که علی القطع طلب کند یا بد یا هر که سلوک

نه هر صدف که فرو خورد قطرهٔ باران		کنند به مقصود رسند لیکن علم
صدف بباید و باران و بحر و چندین سال		درون سینه او گشت جای گردانه
فصل بیطلع فنائی اسلے الحمی		هنوز نیست محقق که می شود یا نه

کثیر واما الوصال فقلیل	غواصان را اگرچه بیمی نبود
در هر صدفی دُرّ یتیمی نبود	در عمر بنادر آنچنان می افتد
وین دولت هر سیه گلیمی نبود	واین سیر فی الله را مقام وصول

خوانند و در سیر الی الله سیر عاشق ست بمعشوق و در سیر فی الله سیر
معشوق ست در عاشق واین سعادت بعد از فنا صفات بشریت و بی اختیار
حقیقی میسر گردد چنانکه در هر دو عالم او را هیچ مرادی و خواستی نباشد جز او و این
بی اختیاری حقیقی بواسطه بی اختیاری در تسلیم ولایت شیخ بود و تسلیم ارادت
شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدر ست چون اینجا از عهده تسلیم بیرون آید آنجا تسلیم
تواند بود و چون از عهده تسلیم در تصرفات ولایت شیخ بیرون آید تتق عزت از
پیش جمال حقیقت بگشاید و قاصد بمقصود و مرید بمراد رسد قال الجنید رحمه الله
الاتصال بالحق بقدر الانفصال عن الخلق و منها اثر توجه بروحانیت
اویس قرن رضی الله عنه انقطاع تمام و تجرد کلی از علائق ظاهری و باطنی بود و هرگاه
که توجه بروحانیت قدوة الاولیا خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه نموده شدی
اثر آن توجه ظهور بی صفتی محض بودی و هر چند در آن توجه سیر افتادی هیچ اثری
و گردی و صفتی مطالعه نمی افتاد و چون وجود در روحانیت در انوار حقیقت بی نهایت
محو شود هر چند آدمی از خود وجودی طلبد و آنچه سرمایه ادراک ست از خویشتن هیچ چیزی صفتی بی
و بی نهایتی چیزی دیگر نه بیند این سخن را وقتی می فرمودند که از مبادی سلوک و احوال
خود حکایت میکردند و توجهات خود بارواح طیبه مشایخ کبار رضی الله عنهم و ظهور اثر
هر توجهی را در بیان می آوردند گفته اند اولیا را الله مختلف اند بعضی بی صفت اند و
بی نشان و بعضی بصفت اند و بعضی از صفات نشان سر گشته اند مثلا گویند ایشان
اهل معرفت اند یا اهل معامله اند یا اهل محبت اند یا اهل توحید اند و کمال حال و نهایت

درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند بی صفتی اشارت بکشف ذاتی ست
که مقام بس بلند ست و درجه بس شریف ست و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر ست
و این سخنان نسبت بمتوسطان ست که ادراک بی صفتی می توانند کرد نه نسبت حال

سبب آن که از ادراک قاصر اند نظم — برتر از علم ست و بیرون از عیان
ذاتش اندر هستی خود بی نشان — زو نشان جز بی نشانی کس نیافت
چاره جز جان فشانی کس نیافت — گر عیان جوئی نهان آنکه بود
ور نهان جوئی عیان آنکه بود — ور بهم جوئی چه بیچون ست او
آن زمان از هر دو بیرون ست او — صد هزاران طور از جان برترست
هر چه خواهم گفت او زان برترست — عجز از ان همراه شد با معرفت

گو نه در شرح آید و نه در صفت — و کمال این مرتبهٔ بی صفتی حضرت سید المرسلین
راست صلی الله علیه وسلم و همه انبیا و اولیا علی حسب مراتبهم خوشه چینان خرمن
سعادت او یند و باستمداد از باطن مقدس او در درجات این مرتبه ترقی می نمایند
و مقام محمود که مخصوص بحضرت اوست صلی الله علیه وسلم اشارت بکمال این مرتبه است
و از خواص مرتبهٔ بی صفتی آنست که صاحب این مرتبه از اهل تمکین بود و از صحبت
قلب بصحبت مقلب قلب پیوسته باشد و بجمیع صفات و اخلاق الهی متخلق و متصف
گشته باشد و متصرف بود در احوال باطنی و نیا برین او را ابو الوقت گویند و از صفتی
بصفتی باختیار خود انتقال تواند نمودن و از لقا یا می وجود بشریت بکلی صافی

شده باشد و ازین معنی گفته اند — صوفی ابن الوقت باشد در مثال
لیک صافی فارغ ست از وقت حال — حالیا موقوف عزم و رای اوست
بسته برای جهان آرای اوست — و منها حدیث اجمعوا وضوءکم

جمع الله شملکم اشارت ست بآنکه وضوء باطن را با وضوء ظاهر جمع کنند

تا استقامت باطن بحاصل آید و استقامت باطن آنست که در جنب کلمهٔ توحید
همه تعلقات روحانی و جسمانی منفی گردد و نفی آن همه تعلقات استقامت احوال است
و دلیل بر استقامت احوال استقامت افعال ست که امتثال امر و نهی خدا سبحانه و
و تعظیم فرمانهای حضرت او جل ذکره است و جز باستقامت افعال استقامت
احوال معلوم نمی گردد و رونده راه را هر آئینه روش و کوشش می باید تا کار او بجا
رسد روش یعنی رعایت ادب با اهل الله و کوشش یعنی سعی نمودن در کارهای
حق سبحانه و تعالی و عمل کردن بانچه او را معلوم شده است هرچه میگویم از لوازم است
بان عمل کنیم لم تقولون ما لا تفعلون کاری مشکل است فاذکرونی اذکرکم
ذکر حق سبحانه و تعالی یاد کرد وست بدان هر آیتی که مذکور است و هرچه دیده شده
و دانسته شده همه غیریت و حجابست بحقیقت کلمه لا آنرا نفی باید کردن و نفی
خواطر که شرط اعظم سلوک ست بی تصرف عدم در وجود سالک که آن تصرف عدم
از نتیجه جذبهٔ الهیست بکمال میسر نگردد وقوف یعنی برای آنست آنرا آن جذبه
مطالعه کرده شود و آن اثر در دل قرار گیرد و در رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر
متفرقه است و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل بر بی
بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در اثبات
اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد آنکه خداوند جل ذکره در کلام مجید
میفرماید ما عندکم ینفد و ما عند الله باق در معنی این آیه چنان باید دانستن
که اعمال صالحه و افعال حسنه که از اهل ایمان در وجود می آید وقتی عند الله میگردد
که در محل قبول حضرت او جل ذکره افتد و علامت قبول عمل نفی شدن وجود بشریت
است در آن عمل و ظاهر شدن اثر تصرفات جذبهٔ الهیست بدان وفقک الله تعالی
در تتمهٔ بعضی از این فواید که اهل بصیرت روح الله ارواحهم گفته اند مقصود از همه عبادات

ذکر خداوندست عزوجل و بسعادت عظمی کسی رفتند که ازین عالم انس و محبت حق سبحانه و تعالی
بر وی غالب بود و غلبه انس و محبت او جز بدوام ذکر او عزوجل نبود و اصل مسلمانی کلمه
لا اله الا الله است و وی عین ذکرست و همه عبادات دیگر تاکید این ذکرست و روح نماز
تازه کردن ذکر حق است سبحانه بر دل بسبیل هیبت و تعظیم و مقصود از روزه کسر شهوات است
تا چون دل از مزاحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود و مقصود از حج
ذکر خداوند خانه است و شوق بلقای وی و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای
فراغت ذکرست پس مقصود از امر و نهی ذکرست و حقیقت ذکر آن بود که از همه گسسته شود
و از محبت حضرت الهی بهیچ چیز دیگر التفات نماید و او را هیچ معبودی نماند که طاعت
او بر وجه حق سبحانه و تعالی و هوای معبودی نبود و علامت حقیقت ذکر آن بود که در
وقت امر و نهی خداوند را عزوجل فراموش نکند و امتثال فرمان بجا آورد و اگر نه نشان
آن بود که ذکر او جز حدیث نفس بیش نبوده است پس می باید که اساس مواظبت
بر ذکر بر توبه نصوح باشد از جمله معاصی ظاهری و باطنی بنسبت خلق و نسبت
حق سبحانه تعالی که ذکر با وجود مخالفت مذکور را اثر حقیقی نبود و دیگر از شرائط آنست
که در طلب صادق بود و در طلب و داعیه سلوک راه او را کمال حاصل باشد تا هرچه
او را سلوک مانع آید مشغول گرداند تا ازان متوحش گردد و نفور شود و از وجود نیز گریزان شود
تا از همه روی تواند گردانید و بمشغول ذکر حق سبحانه تعالی تواند گشت ؎

سیر آمده ز خویشتن می باید — برخاسته ز جان و تن می باید

و شیخ عطار قدس الله سره العزیز میفرماید ؎

ذکر او ارواح را سرمایه است — یاد او مغز همه سرمایه است
بر شعور نام او گوئی همی — تو ز ننگ خویش ناشسته دهی

و فایده کلی از ذکر آنگاه حاصل شود
که از شیخ کامل صاحب تصرف تعیین گرفته باشد تا ازان تخم ذکر حقیقی که در باب

مستعد تلقین و تصرف صاحب ولایت افتاده باشد ثمرهٔ ولایت بکمال حاصل آید
نورانیت کلمه بقدر نورانیت دل است و نورانیت دل بقدر زوال هواست و شیخ
کامل هوا را منتزع نشود دل او را نورانیت تمام نبود و اول راه آن بود که صنم های هوا و
هواجس را از باطن خویش بقدر وسع دفع کنند تا چون زمین دل از خار رذائل
طبیعت خالی گردد شایستهٔ آن شود که تخم ذکر دران پاشیده گردد اگر چه صفت ذمیمه
پیش پیدا نبود جهد در دفع آن نیز کنند اگرچه اول در تصفیهٔ دل باید کوشیدن و نباید بکلی
به تبدیل اخلاق مشغول نباید شدن زیرا که چون توجه بشرط حاصل آید و سیر اقبال دست
شود و تصفیهٔ دل دست دهد بامداد فیض حق سبحانه و تعالی چنانکه به تبدیل اخلاق
و تحصیل صفات دل میسر گردد که بعمرها بمجاهدت دست ندهد و چون این معنی بفیض
فضل حق سبحانه و تعالی بحاصل آید بی اعتدال و طریق صواب باشد هر چه او را از رفتن
راه مشغول گرداند از پیش بردارد زیرا که راه نتوان رفتن الا بدل فارغ و چون این
همه گرچه مشکل او چون مشکل کسی بود که طهارت کرد اکنون او را با امام حاجت بود
که با او اقتدا کند و آن سر راه و کامل تصرف بسبب آنکه راه حق سبحانه تعالی پوشیده
است و راه های شیطان براه حق آمیخته راه حق یکیست و راه باطل هزار و لا تتبعوا
السبل فتفرق بکم عن سبیله. نظم

نیست ممکن در ره عشق ای پسر — راه بردن بی دلیل راهبر
رو بجو یار خدائی را تو زود — چون چنین کردی خدا یار تو بود
گر ز تنهائی تو نومید می شوی — زیر ظل یار خورشیدی شوی
وانکه در خلوت نظر بر دوخته است — آخر آن را هم ز یار آموخته است
خلوت از اغیار باید نه ز یار — پوستین بهر دی آمد نه بهار
یار آئینه است جان را در حزن — در رخ آئینه ای جان دم مزن
تا نپوشد روی خود را از دمت

دم فرو خوردن بباید هر دمست	در کلام مجید در سورهٔ اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
ه گر توانی زخود بریدن	در پهلوی پهلوان باش

وهم درین معنی گفته اند ه در پهلوی راستین نشین تا بدل رسی + در پهلوی
چپش نیابی از هرکه پرسی + وچون سعادت صحبت او دریافت تصرف خود را
فانی کند و در باطن او هیچ تصرف نبود کار خود جمله باو گذارد و بداند که منفعت
در خطای مقتدا بیش از انست که در صواب او اگرچه وجه آن نداند حضرت خواجه ما
قدس الله روحه میفرمودند که یکی از فواید مشورت با اهل دل مردم عزیز انست اگر در آخر
امر وجه صواب در انکار ظاهر شود وجود تو در میان نباشد و اگر خلاف صواب ظاهر شود
هم وجود تو در میان نباشد مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم از جمله اذکار
ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند حدیث نبوی چنین وارد است که افضل الذکر
لا اله الا الله وصورت این ذکر مرکب است از نفی واثبات وحقیقت راه بحضرت عزت
باین کلمه توان برد حجب روندگان نتیجه نسیان ست وحقیقت حجاب انتقاش صور
کونیه است در دل و در انتقاش نفی حق واثبات غیریت وبحکم المعالجة بالاضداد
درین کلمه نفی ماسوای حق سبحانه تعالی ست وخلاص از شرک خفی جز از مداومت
وملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذاکر باید که در طرف نفی جمیع محدثات را
بنظر فنا و ناخواستن مطالعه می کند واز معنی ذکر می اندیشد ونفی خواطر دیگر میکند ودر
طرف اثبات وجود قدیم حضرت عزت را جل ذکره بنظر بقا ومقصودی ومطلوبی
ومحبوبی مشاهده می فرماید در هر ذکر در اول وآخر حاضر می باشد وهر چیزی که دل را
بآن پیوندی می بیند بنفی آن پیوند را باطل میکند وباثبات محبت حق را قائم مقام
آن محبت میگرداند تا بتدریج دل از جمله محبوبات ومالوفات فارغ شود وهستی ذاکر
در نور ذکر مضمحل گردد وعلائق وعوائق وجود بشریت از وبرخیزد وگفته اند بازداشتن

نفس در دقت ذکر سبب ظهور آثار لطف ست و مفید شرح صدر و اطمینان دل ست
و یاری دهنده است در نفی خواطر و عادت که آن بباز داشت نفس سبب حصول حلاوت عظیمه است
در ذکر و واسطه بسیاری از فواید دیگر و حضرت خواجه با قدس الله سره در ذکر باز داشتن نفس را لازم نمی شمرند
چنانکه رعایت اعداد را لازم نمی شمرده اند اما رعایت وقوف قلبی را مهم تر داشته اند و لازم
می شمردند زیرا که خلاصه آنچه مقصود ست از ذکر در وقوف قلبی ست و واسطه مطالعه
جمیع مکنونات و محدثات بنظر فنا و مشاهده وجود قدیم حق سبحانه بنظر بقا و ملازمت بمعنی
صورت حقیقت توحید در دل ذاکر قرار گیرد و چشم بصیرت وی گشاده گردد تا او را میان عقل
و توحید هیچ تناقض ننماید و درین مقام حقیقت ذکر صفت لازم دل گردد و بعد از ان
بجائی رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی گردد و هیچ اندیشه غیر حق سبحانه نماند و ذاکر در ذکر
و ذکر در مذکور فانی گردد و چون بارگاه دل از زحمت اغیار خالی گردد و بحکم لا یسعنی
ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن الی الحدیث جمال سلطان الا الله تجلی نماید
بر حکم دعوه اذکرکم مجرد از لباس حرف و صوت و خاصیت کل شئی هالک الا وجهه آشکارا گردد
و ذکر روح با ذاکر وجود او در بحر نامتناهی اذکرکم مستغرق و مستهلک گردد

ذکر کن ذکر تا ترا جان ست	پاکی دل ز ذکر یزدان ست
چون تو فارغ شوی ز ذکر بذکر	ذکر خفیه که گفته اند انست

یاد کرد و بازگشت و نگهداشت و یاد داشت مقصود از ذکر لسانی و قلبی
و نگهداشت که مراقبه خواطر ست یاد داشت ست که مشاهده و فانی شدن
و ذکر خفیه ست علی الحقیقة و ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله تعلیم الف و باست تا کلمه
خوانانی او بحاصل آید و اگر معلم حاذق بود و در طالب صادق قابلیت استعداد آن باشد
شاید که در قدم اول او را خواننده گرداند و بمرتبه یاد داشت بی زحمت تعلم الف
و با برساند اما اغلب طالبان آنانند که ایشان را بر یاد داشت دلالت کردن

پیش از ذکر لسانی و قلبی بمنزلهٔ آنست که یکی پر و بال ندارد و او را تکلیف می کنند
و میگویند بپر و بر بام برآی قطعه ما چه پریم پیم سوی فلک + زانکه عرشیست
اصل جوهر ما + ساکنان فلک بخور کنند + از صفات خوش و معنبر ما + گل ابیست
شکر ما + دلبری باشیست و دلبر ما + ما همیشه میان گل شکریم + زان دل با قویست
و ریبر ما + زهره دارد حوادث طبعی + که بگردد بگرد شکر ما + ذره های هوا بپرد روح
از دم عشق روح پرور ما + وگفته اند حقیقة الذکر عبارة عن تجلیة بذاته سبحانه من حیث
اسم المتکلم اظهار الصفات الکمالیة و وصفا بنعوت الجمالیة والجلالیة و ذکری شرک
نفی اکنون و ست د بهر و مر کلمه شهد الله انه لا اله الا هو آشکارا گردد تا از خود بشنود
نه از من و تو + لمن الملک الواحد القهار + روح در بدایت فطرت اگرچه حق سبحانه را
به یگانگی دانست اما بیگانگی نشناخت زیرا که شناخت از شهود خیزد و شهود از وجود
درست نباشد که شهود ضد وجود است چون وجود روح پیدا آید عین وجود او
دوگانگی اثبات گردد و شرح این اطنابی دارد و مقصود آنست که اشارت شود
بچیزی از معنی آنچه حضرت خواجه ما قدس الله سره فرموده اند در معنی اذکرکم و ذکر
حق سبحانه بنده را توفیق یاد کرده است بران مراتبی که ذکر راست یعنی ذکر زبان و ذکر دل
و ذکر روح و ذکر سر و ذکر خفی دل واسطهٔ عالم جسمانی و روحانی است و روح را واسطهٔ
دو عالم دل و سر است و مرتبه سر نزد طائفهٔ اهل صدر برتر از مرتبهٔ روح و قلب است و نزد
طائفه برتر از مرتبهٔ قلب و فروتر از مرتبهٔ روح است و بحقیقت سر عین روح و دل است
در نهایت مقام و هر یک چون در مقام خود متجلی گردند و بوصف غیریت متصف
باشند و آن صفت غیریت سر باشد بنسبت کسی که بآن نهایت دل و روح که ذکر
کرده شد رسیده باشد و خفی روحی است خاص حضرت که خاصان حضرت را دهند
گر او باید هم بر روح سنه تا واسطه گردد میان عالم صفات خداوندی و میان سر تا بواسطهٔ

آن راه یابند بعالم صفات الوهیت مصراع که رستم را کشد هم رخش رستم + لا یحمل
عطایا الملک الا مطایا الملک وذکر در مرتبه خفی تا بحقیقت ذکر خفیه و سر آن چنانچه خلفای
خانوادهٔ حضرت خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی روحه بآن اشارت
فرموده‌اند یکیست زیرا که تا وجود روحانیت باقیست و بمرتبه فنا نرسیده است آن ذکر
بحقیقت خفیه نیست سخن کبراء که لا یطلع علیه ملک فیکتبه ولا نفس
فتعجب به اشارت بآنست و چون بحقیقت فنا رسد اینجا بود که باطن او از نفی
نشستن بایستد و بجز اثبات نتواند بود و ذکر او اسم الله شود اینجا بحقیقت کار و سیر او برسد
و حضرت خواجه ما قدس الله تعالی روحه در بیان این معنی بسیار فرمودندی که حقیقة الذکر
الخروج عن میدان الغفلة الی فضاء المشاهدة و مشاهده در تجلی ذات بود و مکاشفه
در تجلی صفات و محاضره در تجلی افعال و مقصود از ذکر لسانی توجه کلیست بجمیع قوی روحانی
و جسمانی تا نفی خواطر شود و باین توجه کلی از زبان است و دل او است باین ذکر دل به سید از زبان
بدل باز منتقل شود و در دوام ذکر قلبی نوری از انوار الهی تجلی گردد و باطن
تجلیات صفاتی و اسمائی را قابل تجلیات ذاتی گرداند و اسم الموفق و کمالی
و مراتب ذکر آنست که مذکور بدل مستولی شود مذکور ماند و بس همگی دل او دوست گردد و فرق
میان آنکه همگی دل ذکر دوست گیرد و آنکه همگی دل دوست گیرد نتیجه محبت مفرط بود که آنرا
عشق خوانند عاشق که همه همگی او را معشوق دارد و باشد که از غایت مشغولی بمعشوق نام
معشوق را نیز فراموش کند و چون چنین مستغرق گردد که وجود خود را و هرچه هست
جز خدای تعالی فراموش کند بحقیقت این معنی رسد که واذکر ربک اذا نسیت غیره
ونسیت نفسک لان تحقیق المذکور وشهوده لا یوجب نفی الغیر فاثباتک
یثبت الغیریة فاثباتک یثبت الغیریة و چون بحقیقت این معنی برسد که خود را
و هرچه هست جز حق تعالی فراموش کند و این حالت را فنا و نیستی گویند و نهایت

سیر الی اللہ بود واکنون بادل راہ تصوف و عالم توحید و وحدانیت و بمبدأ
درجات ولایت خاصہ رسیدہ باشد وازینجا گفتہ اند قطعہ چیست معراج فلک
این نیستی + عاشقان را مذہب و دین نیستی + ہیچکس را تا نگردد او فنا + نیست
رہ در بارگاہ کبریا + واینجا بود کہ صورت ملکوت بروی روشن گردد وارواح انبیا
واولیا وجواہر ملائک علیہم الصلوٰۃ والسلام بصورتہای نیکو نمودن گیرند وآنچہ
خواص حضرت الوہیت ست پیدا آمدن گیرد واحوال عظیمہ پدید آید وازمشاہدہ صور
بدرجاتی ترقی کند کہ عبارت ازان نتوان کرد وہرکس را چیزی دیگر پیش آید ودرین
گفتن فائدہ نیست کہ این راہ رفتن ست نہ راہ گفتن اما مقصود اہل اللہ از شرح این
نوع سخنان ترغیب طالبان ست ودر وجود روحانی نیز فانی گردد تا از رویت جلال
وکشف عظمت الہیت بردل وغلبات اینحال دینی وعقبی فراموش گردد واحوال
ومقامات در نظر ہمت او حقیر نماید از عقل ونفس فانی گردد واز فنا نیز فانی گردد واندرین عین فنا
زبانش ناطق گردد وتن خاضع وخاشع گردد ودر عین این فنا حیرت وبی نشانی بود
یخفیہ فی کتبہ الآیہ ع کس را ندہد ز تو نشانے + اینست نشان بے نشانے
واگر کسی در ذکر باین درجہ نرسد واین احوال ومکاشفات وی را نبود ولیکن ذکر بروی
مستولی گردد ودر دل متمکن شود ومعنی کلمہ توحید آن معنی کہ دران حرف نبود
وعربی وفارسی نباشد بردل غالب آید ودل بذکر ومعنی او قرار گیرد چنانکہ
دل را بتکلف بجای دیگر باید برد واین نیز اعظم بود کہ چون دل بنور ذکر
آراستہ گشت کمال سعادت را مہیا باشد ہرچہ درین جہان پیدا نیاید
در آنجہان پیدا آید وچون زمین دل از خار وساوس دنیا خالی گردد تخم
ذکر در دو لیعت نہاد اکنون ہیچ نماند کہ باختیار تعلق دارد واختیار
تا اینجا بود وپس ازان منتظر می باشد تا چہ پیدا آید وغالب آن بود

که این تخم ضایع نماند که من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه وذکر بر دوام کلید
عجائب ملکوت ست وقرب حضرت الهیتست وذکر بر دوام نه آنست که بزبان یا بدل
بود بلکه آنست که همیشه ملازم ومراقب دل باشد ودل را بعد ازانکه صافی گردانیده باشد
از عداوت خلق وذکر ایشان واز ذکر ماضی ومستقبل واز مشغله محسوسات واز غضب
واخلاق بد وشهوات دنیا ومطلب آن با حق تعالی دارد وهیچ غافل نباشد که حقیقت ذکر
نزد بعضی غفلت ست که گفتن دل هم حدیث نفس بود وغلاف وپوست حقیقت ذکر
باشد ودوام مراقبه دولت بزرگیست وعلامت صحت مراقبه موافقت احکام الهیست
ونیک شوار بود همیشه دل خویش را بر یک صفت وبیک حالت داشتن ومداومت مراقبه
طریقیست موصل بحقائق ودوام مراقبه بی مقدمه قطع علائق وعوائق وصبر بر مخالفت
نفس واحتراز از صحبت اغیار میسر نگردد وشیخ بزرگوار شیخ شهاب الحق والدین السهروردی
قدس الله سره العزیز فرموده اند که مبتدی بر فرائض وسنن اقتصار نماید واوقات دیگر بذکر
بسر برد ومتوسط را مداومت بر تلاوت قرآن بعد از ادای فرائض وسنن اولی ست وبهمان
خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید او را از تلاوت حاصل گردد با زوائد
دیگر چون تجلیات صفات مختلفه بواسطه تلاوت آیات مختلفة المعانی ودقائق فهوم
وحقائق علوم ومنتهی را که نور ذکر صفت ذاتی او گشته است فاضلتر وروی کاملتر عملی نماز
که عبادت تامه جامعه است وحضرت خواجه امام محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله
تعالی روحهما از سفیان ثوری رضی الله عنه نقل کرده اند باسناد خود که فرموده
سمعنا ان تلاوة القرآن افضل من الذکر وانگاه در تقویت این سخن فرموده
وجه نیک غواصی کرده است گوینده این سخن برای آنکه بکلام حق سبحانه ذکر حق
کردن فاضلتر از ان باشد که بکلام خود فان القرآن لم یخلق منذ نزل الی العباد
ولا یخلق ولا یتدنس فهو علی طراوته وطیبه وطهارته والکسوة الی نور عظیم

لایق بجناب المتکلم وهو الله عز وجل و ذکر الذی یبد کره العبد
مبتدعا من تلقاء قلبه من علمه بربه لا کسوة و اگر کسی معنی قرآن نداند
باید که دل حاضر دارد در خواندن و نگذارد تا حدیث النفس او را بهر جانب برد و دل را
بنور تعظیم و توقیر آراسته دارد و در دل وی حاضر بود عظمت قرآن که سخن خدایست
عز وجل و صفت وی ست و قدیم ست اگر حقیقت معانی این حروف آشکارا
شود هفت آسمان و هفت زمین را طاقت تجلی آن نباشد امام احمد حنبل رحمة الله
علیه میگوید خداوند عز وجل را بخواب دیدم گفتم یارب تقرب تو بچه چیز فاضلتر گفت
بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کنند و اگر نه گفت اگر فهم کنند و اگر نه یکی از کبرا میگوید
قدس الله ارواحهم کسی که دارو خورد و نداند که چه بخورد اثر کند قرآن نیز اثر کند و هر حرفی
از قرآن بمنزله کوهیست که بر وجود بشریت واقع میشود و او را فنا میکند و آثار او را
دفع می کند و چون نور قرآن بنور دل مومن جمع شود نورانیت زیاده شود و وجود بشریت
بیشتر متلاشی گردد خواجه امام محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله روحه فرموده اند که
وظیفه تلاوت قرآن در شب فاتحه و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد و قل اعوذ
برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و خاتمه سوره حشر و خاتمه سوره بقره ست
و جمله وظیفه سوره یس ست و حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی قدس الله روحه فرموده
فرموده اند که هرگاه سه دل جمع آید کار بسته سه سن برآید دل قرآن و دل هفته سوره
و دل شب و حضرت امام ربانی خواجه یوسف بن ایوب همدانی قدس الله روحه
که سلسله مشایخ خواجگان ما قدس الله تعالی ارواحهم بایشان می پیوندد چنین
فرموده اند طالب را باید که شب و روز را مستغرق کلمه لا اله الا الله گرداند و خواب
و بسیاری بر گفتگوی وی نفقه کند دست از نوافل نمازها و ذکرها و تسبیحها بدارد و
برین کلمه کند چه پایه علم لدنی و حکمت الهی بود و حسبت نفل رحمت بود و هر روز و شبی ... ن بود

هر ساعت و لحظه پندارد که در لا اله الا الله نو مسلمان ست از هر چه جز لا اله الا الله است
الا نماز فرض و سنت تبرا کند بکلی از چنان لا اله الا الله را لا بد و ناچار داند و باقی را
بلا و محنت شناسد تهی گردد از اندیشهٔ کلی کائنات و تعلق گیرد بذکر لا اله الا الله در همه
حالات و ساعات و در قطع علائق مخلوقات هیچ آلتی از افعال و اذکار ظاهری و باطنی
کامل تر و شافی تر از قول لا اله الا الله نیست شیخ شهید مجد الدین بغدادی قدس الله تعالی
روحه گفته اند اتفق المشایخ قدس الله تعالی ارواحهم علی ان المرید ما لم
یسلک طریق لا اله الا الله مدت قرینة باربعین سنة لا یصل الی حقیقة الا الله
و حضرت خواجه امام محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله تعالی روحها فرموده اند کسی که
دوام دولت ایمان طلبد باید که در هر کاری و در هر حالی عادت وی گفتن لا اله الا الله
بود و ظلمت شرک خفی را باین کلمه همواره دور می کند از خود و ظهور نور ایمان را بر دل خود
تازه میدارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند جددوا ایمانکم بلا اله الا الله التحقیق
و منتهها اهل تلوین را مرتبه ندماست تا ایشان را بی اختیار ایشان بحضرت سلطنت
ندارند باز نیابند و اهل تمکین را مرتبه وزراست که حضرت سلطنت ایشان را نائب
مناب خویشتن ساخته است و در تصرف ملک اختیار داده و مطلق العنان گردانیده
پس اهل تمکین حال ایشان از زوال ایمن بود و هر گاه که خواهند باختیار از صفتی بصفتی
از حالتی بحالتی منتقل کردند اهل تمکین را نیز تلوینات احوال هست اما فرق ست
ایشان بر احوال باطنی خویش غالب اند و متصرف می توانند شد و آنکه طائفه
اهل الله گفته اند که مقصود از وعید تخفیف ست این سخن از ایشان در وقت
غلبهٔ الطاف ربوبیت بوده باشد و در زمان غلبه و تصرف آن حال بر ایشان
کر طائفه از اهل الله که بر احوال باطنی خویش متصرف باشند آن احوال را بمیزان
ذکر سنجید اگر موافق قانون شریعت بود بدان اعتماد نمایند و بظهور آرند و اگر نه بران

اعتماد نکنند یکی از کبرا قدس الله اسرارهم میگوید لا اقبل من قلبی الا بشاهدین
عدلین الکتاب والسنة و آن شام که عبدالله خجندی بما پیوست در آخر آن
دوازده سال بعد از واقعه که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله تعالی روحه دیده
یاد نموده بود و با وی در آن واقعه فرموده که خود را تشویش مده این زمان وقت ظهور آنچه
می طلبی نیست این معنی در بخارا بعد از دوازده سال ترا خواهد بظهور آمدن و بصحبت آنکس
خواهی رسیدن و قصه واقعه خود را تمام بگذارد و اظهار طلب کردند در آن واقعه دیده
که مرا اندر یک کنج خانه رسانیدند دریچه در آن کنج خانه پیدا آمد بر آن دریچه زنجیر
و قفلی کلید آن قفل بیاوردند و بمن تسلیم کردند و مرا اعلام شد که قفل را باز کنم اندکی بگشادم شعاع نور
بیرون آمد با خویشتن گفتم اگر این در را حالیا تمام بگشایم کس را قوت این شعاع نتواند بود
کلید با من است هر وقت که اختیار باشد بمقدار مصلحت می توان کشود در صحف
اهل تمکین گفته اند از رق تصرف احوال آزاد شده اند و حجاب از پیش بصیرت
ایشان بکلی برخاسته است هیچ سببی از اسباب لغزش و ضعفی بحال ایشان راه نیابد
و هیچ چیز از مکنات سر ایشان را از مشاهده محبوب و اشتغال بآن مشغول نتواند کرد
اختلاط با خلق و مشاهده احوال ایشان در ایشان اثر نکند و صفت ایشان را تغیر
نتواند کرد چنانکه اهل تلوین و اهل تمکین را به بندباد و وزیر تشبیه فرموده اند و ولی عزلت
و ولی عشرت هم بوزیر و ندیم تشبیه کرده اند و ولی عزلت اشرف ست بنسبت حال
و ولی عشرت افضل ست بحسب کمال و همچنین ملک مقرب اشرف ست از انسان
ناقص و انسان کامل افضل و اکمل ست از وی و آنکه در صحیح وارد ست در حدیث قدسی
وان ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم و همچنین آنچه وارد ست در
حدیث قدسی دیگر در صفت ولی عزلت ست ان من اغبط اولیائی عندی
مومن خفیف الحاذ و آنچه در آن حدیث دیگر وارد ست که رسول صلی الله علیه وسلم

وسوء ان لله تعالی عبادا لیسوا بانبیاء ولا شهداء و یغبطهم النبیون
والشهداء لقربهم و مکانهم من الله عز و جل ولقد تمنی اثنی عشر نبیا
انهم کانوا من امتی وانچه وارد است در احادیث دیگر مثل این احادیث است
موهم تفضیل خواص ملک بر خواص بشر است و موهم تفضیل ولی بر نبی است و دفع
آن وهم و تحقیق جواب از آن شبهه بنا بر این معنی است که فرق است میان شرف و کمال
و میان فضیلت و کمال و منشا و تفاوت اهل الله بر انواع است بعضی برخصت عمل کردند ایشان را
مقصود از رخصت نفع خلق بود نه وجود خود و بعضی عمل بعزیمت کردند مقصود ایشان
نفع خلق بود نه وجود خود اما نفع خلق در عمل بعزیمت بیشتر است و ظهور در آن تمام تر
و از نظر و ترحمه در کار اند هر آدمی مثال درختی است درخت بی نتیجه نبود یا میوه دهد اگر چه میوه
مختلف طعام باشد یا دریا بدواد بیا یا پنهان یا از حسن طراوت او نظر اعتبار بهره گیرند

نظم

هر کس بهرت در آرزوی دگرند	اندر تک و پوی و جست و جوی دگرند
گر چه هر کس را هیچ کار و بار نیست	جمله بیکار اند و کس بیکار نیست

کمال وجود اهل الله درای عقیده خلقست در یاد ه از انست از عقیده خلق
جز بار خاطر چیزی دیگر نیست مقصود از ان عقیده و اظهار کمال الله تربیت وجود خلق
بار هستی برای منفعت دیگران می باید کشید و در باطن آن هستی را از خود نفی می باید کرد
نسبت تربیت و منفعت وجود ایشان در اظهار کمال قصور و نقصان است و در
باطن ایشان از این معنی هر روز ما ابهره است اللهم اشغل شغلی عن اظهار الا صفت
ذاته باظهار لقدره ولا تر تفخیم من الناس درجة الا حططتنی عند نفسی مثلها ما داعی الله بکم
دیگری پیدا می آید و صحبت اهل عشق و طالب میشود محض فضل الهیست در حق آنکس زیرا که
ع عشق و غمش بهر دل و جان ندهند + باید که قدر آب نعمت بزرگ را بشناسد و اگر همه
آب بود که زبانی گوش و دل این سخن اهل الله دارد و توفیق آن یابد و آن اعلیا تربیت و هم

وتقویت کن و نظر اهل الله بران داعیهٔ طلب که بی اختیار ایشان دریکی پدید آید و ظهور کند پیشترست چه اگر باختیار ایشان دریکی آن داعیهٔ طلب ظهور کند آن اختیار از ایشان محل خطر بود و نفی آن اختیار در باطن بر ایشان لازم میگردد و تا بی اختیار ایشان از غیب چه پدید آید و عتبه بان و اهل طلب را بتنزدیک خداوند سبحانه وتعالی و نزدیک اهل الله تعظیم و نفاذ قولیست و برای اینست که یاد آورد در اذا رایت لی طالبا فکن له خادما ظهور داعیهٔ طلب دولتی بزرگ ست زیرا که تا حق سبحانه وتعالی بصفت ارادت بر روح بنده تجلی نکند عکس ارادت الهی در دل بنده پدید نیاید و طالب حق سبحانه تعالی

و طالب صحبت دوستان وی نگردد

جوینده از ان نه که جویان تو نیست		ورجویا می بدان ترا جویان ست

وتربیت و تقویت این صفت دران بود که تسلیم تصرفات ولایت شیخ کامل مکمل گردد تا بالعنایت خداوند عزوجل بمقصود رسد و بحصول پیوندد و اگرنه خطر آن دارد که آن صفت طلب در وی بقا نیابد و منها طریقهٔ اهل باطن کم دیدن و کم زدن و نیستی و افتقارست و دید قصور اعمال و مشاهدهٔ نقصان اعمال و وجود بشریت هیچ چیز چنان منتفی نگردد که بدید قصور یکی از حکمتهای که بنابران زلت بر انبیا گذرانیده این بود حقیقت استغفار آنست که استغفار از وجود بشریت بود که اصل همه گناهان ست بعد از انکه وجود بشریت را اشنا دالم البقامی آزاد از خود دریابد و دران از دوربماندگی از سر تفریع و در حضرت صمدیت جل فکره

بنالد تا حقیقت استغفار بود نظم		خلق ترسد از تو من ترسم ز خود
گر ز تو نیکی دیده ام و ز خویش بد		دولت در دسلامتیم ده
نیست نفس ظلمانیم ده		در گذرانیدن قصور بر اهل الله حکمت

نفی وجود بشریت ایشان است و اعتراض موسی بر خضر علیه السلام که بجهت غیرت شریعت بود یکی از حکمتها که دران نفی وجود موسی بود علیه الصلوة والسلام

مرشد عملی الحقیقة جل ذکره هر یک از دوستان خود را نسبت بحال او تربیت می فرماید
و چون اولیاء امت را از نسبت ولایت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بهره ایست
هر آئینه از نسبت ولایت پیغامبران دیگر علیهم السلام نیز بهره بود و اولیاء امت را
بهره از علم لدنی به نسبت مشرب خضر است علیه الصلوة والسلام و به نسبت استعداد
از روحانیت او اگرچه اولیاء رحمة الله علیهم بواسطهٔ صورت جسمانیت وقتی باشد که
غافل باشند از آن استعداد اولیاء امت را اقتباس انوار از مشکوة روحانیت بعضی
از انبیاء علیهم السلام می باشد و استعداد باطن از روح آن نبی منافی تبعیت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نیست زیرا که همه انبیا علیهم السلام که بوده اند مقتبسان
انوار حقیقت از مشکوة نبوت حضرت رسالت اند صلی الله علیه وسلم و مستمد اند
از باطن مقدس او صلی الله علیه وسلم ارواح همه در تحت احاطت روحانیت او و اهل
و علم لدنی علمی بود که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی بی واسطه معلوم و مفهوم گردد و آن
علم را بمعرفت ذات و صفات حضرت عزت جل ذکره تعلق باشد و آن علم را عالم غیب
در دل ایشان در اندازد قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و آن علم
بشهادت وجد و ذوق بود نه بدلالت عقل و نقل و در وقتی باشد که نور حقیقت الهی کند
و مباشر دل گردد چون حجاب صفات بشریت و لوح دل از نقوش علوم رسمی و عقلی و وهمی
بکلی صاف شده باشد و بنده از وجود بشریت بیرون آید از لدن خویش بلدن حق سبحانه رسیده
و از آنحضرت در معرفت ذات و صفات او جل ذکره ادراک معانی و فهم کلمات توانسته

چون ملائک گوی لا علم لنا	تا بگیرد دست تو علمتنا
گر درین مکتب ندانی تو هجا	همچو احمد پری از نور حجی
دانشی باید که اصلش زان سر است	زانکه هر فرعی باصلش رهبر است
هر پری بر عرض دریا کی پرد	تا لدن علم لدنی می پرد

ومنها نسبت باطنی درین طریقه چنان افتاده است که جمعیت در ملا و صورت
تفرقه بیشتر ازان بود که در خلوت و صورت جمعیت پریشان چه هر نسبت که هرچند پوشیده
تر بود جوهریت او صافی تر گردد و درینمعنی گفته اند ع از درون شو آشنا و از برون بیگانه
وش + اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان + حقیقت نیست که بحقیقت تحت
اختیار نیست درین طریقه درین صورت افتاده است روح صورت هر عملی نیت
ست و اگر نیت نبود چشم داشت نتیجه نبود و هیچ عملی نتیجه ندهد اگرچه در کسب اخلاق فیض ورا
از نظر به نتیجه نگاه می باید داشت اینکه فرموده اند عمل بی چشم داشت نتیجه ندهد
معنی آن حدیث ست که وارد شده است عن بعض الصحابة رضی الله عنهم
ولدی الیقنا مرفوعا لا اجر لمن لا حسبة له حسبت و احتساب چشم داشت
ثواب و نتیجه باشد و اجر نتیجه عمل صالح هم در دنیا بود و هم در عقبی و ازینجا فرموده است
ابو سلیمان دارانی قدس الله روحه کل عمل لیس له ثواب فی الدنیا لیس له جزاء
فی الآخرة و منها معلوم نیست که در چه صفت دارند و ختم بر کدام صفت خواهد بود
و گاهی ایمنی و گاهی اضطراب کار نیست بی تدبیر و حیرتیست ضروری هر کس از کسب
صفتی بکمال رسیده اند اما عاقبت کار همه متحیر بودن در می باید دادن و تسلیم تصرفات
غیب بودن و وجود خود را یکبارگی بحضرت واجب الوجود جل ذکره تفویض نمودن که ابتدا
و وسط معلوم ست اما انتها معلوم نیست که ختم کار بر چه صفت ست و بر چه حالت ست
همه برین بوده اند شیخ عطار قدس روحه میفرماید نظم

پیش دانایان که ره بین آمدند — گاه بیگاه از پی کین آمدند
جان خود را عین حیرت ساختند — همه جان عجز و حیرت ساختند
در تگ این بحر بی پایان بسی — غرق گشتند و خبر نه از کسی
تو چنان دانی که این آسان بود — بلکه کمتر چیز ترک جان بود

دل و جیران شدم یکبارگی	[illegible] ندانم چاره جز بیچارگی
چند گویم جز خموشی راه نیست	زانکه کس را زهرهٔ یک آه نیست

اولیای خدای عز و جل خود را بکلی تسلیم تصرفات الهی گردانیده اند و دامن همت
را از التفات بوجودی که طالب حظ جسمانی یا روحانی بود پاک افشانده اند
بنا بر این حزن و خوف را که سبب ظهور این دو صفت طالب حظ روحانی یا جسمانی ست
زیرا که حزن بجهت فوات حظوظ بود در ماضی یا در حال و خوف بجهت فوات آن در استقبال
از ایشان برداخته و این تشریف مر ایشان را ارزانی داشته که الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الآیه و بحقیقت درین زمان اسم ولایت
بر ایشان مطلق شده است زیرا که درجهٔ ولایت که الفنا فی الله والبقا به است
بعد از فنا مطلق بود از همه حظوظ و تعلقات جسمانی و روحانی و با اینهمه در مقام ولایت
اولیا خداوند را خشیت و هیبت و عظمت و جلال الوهیت بجای خوف و حزن تشبه
است و بحسب ترقی در درجات ولایت ادای حق عظمت الهی لازم ذات شده
و ازین معنی سید اولیا و سند انبیا صلی الله علیه وسلم فرموده است انا اعلمکم بالله
واخشاکم لله و خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله تعالی روحه فرموده ان الانبیاء
والرسل صلوات الله وسلامه علیهم امنوا المکر بعد البشری ولیس المکر عندهم
ما الذی یفعله العامة فالذی یفعله العامة خوف التحویل فهذا غیر
مامون فاذا او من و بشر امن فاما المکر الذی لا یتجوز امنه فاعظم شانا
ومنها چون سالک را بعد از بلوغ تفرقه میان دل و زبان می شود یعنی اشتغال
ظاهر از اعمال باطنه مانع نیاید و عمل باطن از شغل ظاهر حجاب نگردد اجازت
دعوت خلق بود و بلوغ سالک بدانست از تفرقه و جمع و فنا در وی و رسیدن
در سیر فی الله که مقام جذبه است و چون سالک تصرفات جذبات الوهیت را از خود

مشاهده کرده بود و کیفیات آثار جذبات را در خود دیده و مظهر صفت جذبهٔ الٰهی شده
لاجرم بصفت جذبه در باطن دیگری تصرف تواند کرد و آن تصرف وی تصرف
حق سبحانه باشد گفته اند حقیقت ولایت که در باطن نبوة است تصرف ست
در خلق بحق و ولی بحقیقت مظهر تصرف نبی ست و علامت صحت حال ولی متابعت اوست
نبی خود را و متصرف بحقیقت جز یکی نیست و گفته اند واصلان و کاملان دو قسم اند جماعتی
از مقربان حضرت جلال آنانند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل دیگران بایشان
نرفته است غرقهٔ بحر جمع گشته اند و در شکم ماهی فنا مستهلک شده اند قباب غیرت و قطان
دریای حیرت اند ایشان را از وجود خود آگهی نبود بدیگری کجا پردازند در ایشان
گنجائی آن کی بود که دیگران بدان جناب آشنا توانند کرد این طائفه را از اوراق
طور نبوة بهره نبود و قسم دوم از واصلان و کاملان آنانند که چون ایشان را
از ایشان بربایند باز تصرفات جمال ازلی ایشان را از ایشان دهد و خلعت نیابت
پوشاند و حکم ایشان را در مملکت نافذ گرداند و فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از
استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی
و مناصی ارزانی دارد تا خلق را بنجات و درجات دعوت کنند این طائفه اند
کاملان مکمل که بواسطهٔ کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ وصول
یافته اند و بعد از آن در رجوع برای دعوت بدعوت خلق بطریق متابعت مأذون و مأمور
شده اند قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی الآیة هر کجا
فرو مانده در ظلمت بیابان تحیر بطلب بر حالت حواله او را در اقتباس جذوهٔ
شعلهٔ هدایت بانفاس طیبهٔ ایشان فرموده اند مقام ایشان آن بود که گویند شعر

هر دل که شنید این نفسم زنده شود		عیسی نیم و لیک این نفس هست مرا

و من احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا و قال اننی من المسلمین و جعلنا

منهم ائمة یهتدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون و در صفت ایشان که گفته اند

ای بسا کوه احد کز راه جان برکنده اند ‌‌ ‌ ای بسا وصف احد کاندر نظر بنموده اند

این همه دعوت یعنی دعوی پیشتر ‌ ‌ ‌ وی دو صد چندانکه دعوی کرده بنموده اند

ایشانند اولیای عشرت ایشان را از ذوق طور نبوة نصیبی هست بر حسب مراتب و درجات ایشان و منها وجود عدم شاید که عود کند بوجود بشریت اما وجود فنا هرگز بوجود عدم و وجود بشریت عود نکند هیچ جز از ممکنات وجود فنا از التغیر نتواند کرد و مراد از وجود بشریت وجود طبعی اصلیست نه وجود طبعی عارضی عود وجود عارضی حقیقة فنا را زیان ندارد و آن صورت طبیعت بود نه حقیقت طبیعت قطعه

موسی اندر درخت آتش دید ‌ ‌ ‌ سبز تر میشد آن درخت از نار

شهوت و حرص مرد صاحب دل ‌ ‌ ‌ همچنان دان و همچنان انگار

حدیث صحیح وارد شده است انما انا بشر اغضب کما یغضب البشر وارضی کما یرضی البشر ناطق است بصحت این معنی و اهل معرفت چون بعد از مرتبهٔ فنا فی الله بمرتبهٔ بقا بالله میرسند آنچه می بینند در خود می بینند و آنچه می شناسند در خود می شناسند و حیرت ایشان در وجود خود است و فی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد عرف ربه الحدیث مراد از وجود و عدم و دوام این دو صفت است و مراد از عدم آن صفت است که گفته اند ز ذوق این عدم آمد جهان جان بوجود + زهی عدم که چو آمد وجود از و افزود + و نیز گفته اند که این نه آن نیستی است که او محرومی نام است بلکه آن نیستی است که همه هستیها اندر او گم است و اول کسی که عبارت از حال فنا و بقا بدین دو لفظ کرد و طریقت خود را در این دو عبارت مندرج گردانید لسان التصوف شیخ ابوسعید احمد بن الخراز بود قدس الله تعالی سره که از کبار ائمه و اجل مشایخ اهل تصوف است از مشایخ مصر بوده است و در کتاب

طبقات مذکورست صحبت او با ذوالنون مصری و سری سقطی و بشر حافی و غیر ایشان
از مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم بوده و وفات وی در سنه سبعة و سبعین و مأتین
پیش از وفات سید الطائفه جنید قدس الله تعالی روحه به بیست و دو سال و در تجرید
و انقطاع شان عظیم داشت و در علم باطن تصانیف بزرگ و کلام و رموز عالی
گفته اند فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت
سیر فی الله و سیر الی الله وقتی منتهی شود که سالک از وطن مألوف حظوظ البشریة
بکلی بیرون آید و در راه طلب توجه راست بحق بیارد و بادیهٔ هستی را بقدم صدق

بیکبارگی قطع کند تا بکعبهٔ وصال رسد	لتظلم الیک یا منتهی سعیی و مسری
ان حج قوم الی تراب و احجار	و سیر فی الله آنگاه متحقق شود

که بنده را بعد از فنای مطلق که فنای صفات و فنای ذاتست وجود حقانی
ارزانی دارند تا بدان وجود حقانی بعالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق
باخلاق ربانی ترقی تواند نمود و این مرتبهٔ بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و
بی یعقل که ذات و صفات فانیه درین مقام در کسوت وجود باقی از قبر خفا
در حشر ظهور برانگیخته شده باشد و تصرفات جذبات حق سبحانه و تعالی بر باطن
بنده مستولی شده و باطن او را از جمیع وساوس و هواجس فانی گردانیده و بصفات
ذاتی خود در باطن بنده متصرف گشته و او را از آنکه بخودی خود تصرف کند عزل کرده
و در همه مقام هر آئینه بنده محفوظ بود در رعایت وظائف شریعت و اقامت
امر و نهی دلیل بکلی صحت حال فنا این بود اگر محفوظ نبود در رعایت آنچه
مر حق را عز و جل بر ویست دلیل عدم صحت حال فنا این بود ابوسعید خراز قدس الله
روحه در همین ... فرموده است کل باطن یخالفه الظاهر فهو باطل و ساوس و هواجس نسبت
با کسی است که هنوز از مقام فنا نگذشته و شرک ظاهر باشد خفی بود و به نسبت که بکسی که

به بقا بعد الفنا رسیده باشد شرک نبوده و آنکه هنوز در بدایت حال فنا بود و سکر ش از احساس
غائب گردانید و چون در مقام مشاهده ذات و صفات تمکین یافته بود از سکر حال فنا بصحو آمد
و غیبت از احساس درین مقام تمکین لازم دل نبود و شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی
را نی بلکه باطن وی غرقه لجه فنا بود و ظاهر وی حاضر آنچه میرود از احوال و افعال باشد
اهل فنا و بقا بعد از طلب و مجاهدت به طمانینت و وجدان و سرور مشاهدت رسیده باشند
و در عین مراد نامراد گشته مقامات و کرامات را حجاب دانسته و مشرب دل از کل حظوظ جسمانی
و روحانی صافی کرده و رسیدن بمرتبه فنا ایشان رسیدن بحقیقت محبت ذاتی بود و مقام
فنا موهبت محض ست و اختصاص الهیست و سنت الهی رفته است که از عطای
محض که بحقیقت موهبت باشد و صورت عطا و عاریت نبود هرآینه رجوع نفرماید
و ازینجا گفته اند الفانی لا یرد الی اوصافه ذوالنون مصری قدس الله تعالی روحه
فرموده است ما رجع من رجع الا من الطریق و ما وصل الی الله احد فلا یرجع عنه این است
معنی سخن حضرت خواجه ما قدس الله تعالی روحه که فرموده اند وجود فنا هرگز بوجود بشریت
عود نکند و مقام فنای مطلق اگر موهبتی ست اما ظهور این مقام تدریج بحصول شرایط است
و شرط رسیدن بفنای مطلق توجه تام ست بجناب حق سبحانه بواسطه محبت ذاتی و اجتناب
از آنچه مقتضای محبت ذاتی نبود و مراد از فنا جهت بشریت و خلقیت و فنای این جهت
است در ظهور سلطان ربوبیت و حقیقت و این معنی را تمثیل کرده اند بآنکه هر چه
اندر سلطان آتش افتد بقهر وی و صفت وی گردد اما این تصرف آتش مثلا اندر
صفت آهن ست عین آهن همانست آهن هرگز آتش نگردد ع تو او نشوی
ولیکن ار جهد کنی ÷ جائی برسی کز تو توی برخیزد ÷ راه علم و عقل تا بساحل دریا
فنا بیش نیست بعد از آن حیرت و بی نشانی ست و عجائب این ظهور را نهایت
نیست و احوال او جز بسلوک و رسیدن معلوم نگردد ع عاشقی جز رسیده را نبود

وازینجا مبدأ شهود عالم وحدت و وحدانیت بوده فالحق سبحانه یتجلی الکل من حیث
کون شئ موجودا به معلولا ما بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا
اتحد به فانه محال و بعد از رسیدن بدرجهٔ فنا فی الله و بقا بالله حکم تعین و تقیید
مطلقا از بنده مرتفع نشود و در مرتبهٔ بقا بالله در اتصاف بصفات ربانی او را تعینات
حقانی باشد ابراهیم بن شیبان که از مشایخ طبقات ست قدس الله تعالی
ارواحهم میگوید الفناء والبقاء یدور علی اخلاص الوحدانیة وصحة العبودیة
وما سوی ذلک فمغالیط وزندقة و فنا می فنا که در میان اهل الله متعارف
است آن بود که چنانکه از وجود جسمانی فانی گشته اند وجود روحانی نیز فانی گردد
تا در رویت جلال و کشف عظمت الوهیت و غلبات آن حال دنیا و عقبی
فراموش کرده و احوال و مقامات در نظر همت او حقیر نماید از عقل و نفس فانی گردد و از فنا نیز فانی گردد
و اندر عین فنا زبانش بحق ناطق شود و تن خاضع و خاشع گردد و در عین فنا
اینهمه حیرت و بی نشان بوده بیت کس می ندهد ز تو نشانی + اینست نشان
بی نشانی + فیحفیه فی کسنه الآیه از حضرت خواجهٔ ما قدس الله تعالی روحه
سوال کردند که فنا بر چند وجه است جواب فرمودند که بر دو وجه است اگر زیاده
گفته باشند اما بازگشت اینهمه دو وجه ست یکی فنا از وجود ظلمانی طبیعی و دیگر فنا
از وجود نورانی روحانیست و حدیث نبوی علیه السلام باین دو وجه ناطق ست
که ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور وظلمة و بعضی از کبرا قدس الله تعالی
ارواحهم همه در بیان این دو وجه فنا چنین فرموده اند که خطوتان وقد وصلت
و گاه گاه حضرت خواجهٔ ما قدس الله تعالی روحه در بیان این طریق و سیر
الی الله همه حجب را یکی باز می آوردند و می فرمودند حجاب تو وجود تو نیست
دع نفسک و تعال خود را ببر در بجان وانگه در رو ست از تو تا دوست رو بسی نیست تو ای

در راه تو خاشاک و خسی نیست توئی + و از ینجاست که بعضی کبرا قدس الله تعالی
ارواحهم فرمودند لا حجاب الا وجودک و در حدیث نبوی علیه الصلوٰة والسلام که در
صحیح وارد ست اماطة الاذی عن الطریق اماطة اذی اشارت بنفی وجود بشریت
ست و وصول محب بمحبوب که نهایت جمع احوال شریف ست بعد از فنا و بقای
مذکور صورت بندد و قبل الفنا امکان وصول نیست آنجا که سطوات انوار قدم
تاختن آرد ظلمات حدثات را چه مجال ماند و همچنین در فنا وصول متصور نشود
اما بعد از لقاے وجود محب بمحبوب وصول تواند بود و وجود محب
که بقا یافته است بمحبوب از سطوات تجلی مضمحل و ناچیز نگردد بلکه قوت گیرد نظم

در تو کجا رسد کسی تا نزود بپای تو ۝ مرغ تو چون شود ولی تا نپرد ببال تو

فنا بیین بعضی اهل وصول را در مشاهدات قوای ایشان از تلاشی محفوظ بود

یحرق بالنار من یمس بها ۝ و من هو النار کیف یحترق

و همچنین ایشان از تغیر بسبب مخالطت با خلق محفوظ باشند هیچ چیز از ممکنات
مرواصل را از مشاهدهٔ محبوب و اشتغال با و مشغول نتواند کرد چه رجوع واصل
در احوال محبوب خود بود نه شهود حق سبحانه و تعالی او را حجاب خلق گردد نه خلق
حجاب شهود حق سبحانه و تعالی چنانکه صاحب فنا را نه مخالطت خلق او را حجاب
حق سبحانه و تعالی گردد تا رسیدگان بمنزل فنا بلکه هر یکی را در مقام خود حجاب
دیگری گردد و مشاهده کنند و فنا و بقا در وی باهم مجموع بود و در فنا باقی بود و
در بقا فانی الا آنکه در حال ظهور بقا فنا بطریق علم در وی مندرج بود و مرتبهٔ وصول
را که مراتب سیر فی الله است نهایت نیست زیرا که کمال اوصاف محبوب را
نهایت نیست و هر چند در دنیا بآن رسند از مراتب وصول هنوز اول مرتبه باشد
از آن مراتب به نسبت با آنچه مانده است و بعد از وی در آخرت نهایت آن مراتب

نتوان رسید اینجا شیخ طریقت شیخ عطار قدس الله سره می فرماید نظم

اندرین ره حق بجان او سه باید بود ‌ ‌ تا بجان باقیست در طلب باید بود
یکدم اگر هزار دریا بکشی ‌ ‌ کم باید کرد و خشک لب باید بود

وسیر فی الله مقام بقا بعد از آن ست و سیر عن الله بالله مقام تنزل ست
بمبالغه مشغول خلق برای دعوت ایشان بحق و این مقام خاصه پیغامبران مرسل
ست صلوات الله علیه و سلام علیهم اجمعین و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی هم درین مقام تنزل در سیر ایشان را رجوع بحق و استغفار دوام
لازم بود و اولیا را ازین مقام بتبعیت انبیا علیهم الصلوة والسلام
بهره بود چنانکه فرموده اند قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی
بصیرة انا ومن اتبعنی وسبحان الله وما انا من المشرکین
والله یهدی وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله اجمعین
وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین

بسم

رسالهٔ قدسیه من کلام خواجه خواجگان خواجه بهاء الدین نقشبند که خواجه محمد پارسا نوشته اند از فرموده خواجه علاء الدین عطار که از اجل خلفای حضرت خواجه اند قدس الله سرهم
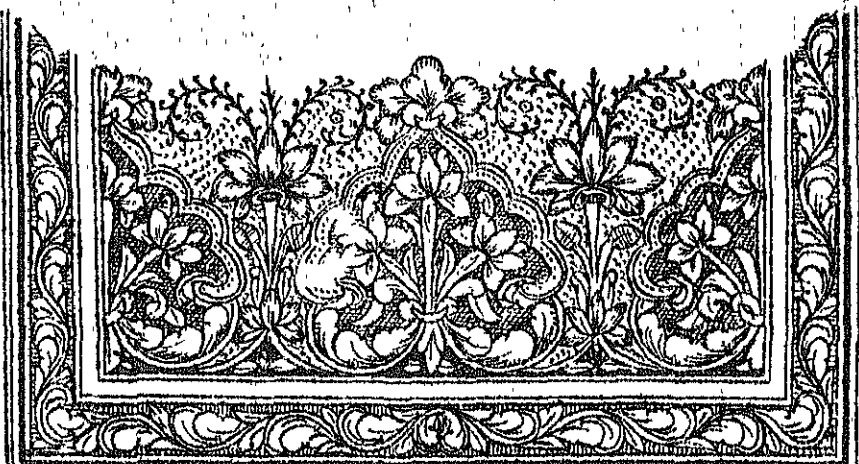
رسالهٔ نور وحدت تصنیف حضرت خواجه عبید الله المعروف بخواجه خرد

خلف حضرت خواجه | بسم الله الرحمن الرحیم | باقی بالله قدس سره

این رسالهٔ نور وحدت من تصنیفات حضرت قدوة المحققین برهان المتقین
عارف بالله خواجه عبید الله المعروف بخواجه خرد قدس الله روحه وافاض علی الطالبین
فتوحه شب جمعه مبارک روز عرس خواجه بهاء الحق والملة والدین المعروف بنقشبند قدس الله
تعالی سره العزیز سوم ربیع الاول سنه هزار و پنجاه وسه اتفاق شروع در اظهار این
اسرار واقع شد الحمد لله که حقیقت از آفتاب روشن ترست و جمال وحدت از مرآت
کثرت بهمه حال در نظر آمد اما ای عزیز این رساله از حقیقت تو بوئی ست اگر بچشم همت مطالعه
او فرمائی چنان دانم که از صورت بحقیقت برسی و دو چیز هم از میانه برخیزد الهی سیاه
یکی از بعد خبر دهد و آنرا وجهی بود و دیگری از قرب نشان دهد گرداند آنرا نیز سببی باشد
حقیقت تو که بزبان این رساله با تو حرف میزند بر وحدت اطلاع دهد که آنجا نه بعد است
و نه قرب و چون وحدت طلوع فرماید بعد و قرب عین وحدت باشد الهی سپید

هر فرقه با فرقه دیگر در نزاع و جدال ست مگر اهل وحدت که ایشان با همه یکی اند
اگرچه هیچکدام با ایشان یکی نیست ای سید اهل وحدت از مذاهب مختلفه متضاده
و مشارب متنوعه متناقضه مشربی عذب لطیفت روحانی و مذهبی عام شامل حالی
وجدانی انتزاع نمایند و ایشان را جز این مذهب خاص مشربی مخصوص نیز باشد چنانچه
در گفتگو درآید و گفته شود که متکلم چنین گفت و حکیم چنین و صوفی چنان ای سید
وحدت باطن کثرت ست و کثرت ظاهر وحدت و حقیقت در هر دو یکی ست ای سید
موجود یکی ست که بصورت کثرت موهوم می نماید ای سید ترا از وحدت بکثرت
آورده اند و از یگانگی به دویی وا نمودند بجهت حکمتی که او سبحانه داند و بندگان خاص
او نیز باعلام او دانند و ترا چنان ساختند که از وحدت سابقه هیچ خبری نداری
و از آن حال اثری در تو پیدا نیست بلکه تمام عالم را حق سبحانه و تعالی از وحدت
بکثرت آورده بعد از آن چندی از بندگان را بی واسطه بخود آشنا کرده از کثرت
بوحدت برده و راه وصول از کثرت بوحدت تعلیم فرموده بکثرت فرستاده چنانچه
ایشان در کثرت وحدت سیده بند و ایشان را فرمود که بدیگران تعلیم این طریقه
نمایند ایشان امتثال امر نموده اعلام آن طریق نمودند هر که بران راه عمل کرده
و پیروی آن جماعه بزرگواران نموده از کثرت بوحدت پیوست و از دوگانگی بیگانگی
رسید آن جماعه بزرگواران انبیا اند و آن راه وصول شریعت و طریقت ست
ای سید شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چند ست که آنرا در کتب فقهی بیان
کرده اند و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق ست یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه
باوصاف حمیده که آنرا سفر در وطن نیز گویند و تعبیر بسلوک نمایند و آن در کتب
مشایخ مخصوص در کتب امام محمد غزالی بتفصیل مذکورست و بعضی از آداب و اشغال
که مشایخ آنرا وضع کرده اند داخل طریقت ست ای سید احکام شرعی که بنای آن

اثنینیت ست سبحانه موصل بوحدت ست و سر آنرا خدا داند و خاصان او
پس در ایصال اعمال که مربوط بکثرت بود بسوی وحدت اشارت ست بآنکه کثرت
عین وحدت ست بفهم ای سید نماز و روزه و زکوٰة و حج و امثال آن که موصل
بوحدت اند بخاصیت و ایصال آنها بوحدت وقتی ست که خالصًا صد بودی شوند
چنانچه شرط کرده اند و معنی صمد در ینباب هر کس را الفهم در نگنجد و هر کس را تا ادراک معنی بخاطر
رسد اما آنچه طالب وحدت را ضروریست آنست که تصور کند که نیت کردم که
نماز گذارم یا روزه گیرم مثلا برای حقیقت خود و وجود او یعنی یافت او که ادراک گم کرده ام
و میخواهم که بوسیلۀ این عبارت وحدت که عین احد ست ظهور نماید ای سید
عابد او ست و معبود او ست عابد ست در مرتبه تقیید و معبود ست در مرتبه
اطلاق و مراتب و تمیز در مراتب از امور عقلیه ست و موجود نیست مگر یک
حقیقت که هستی صرف ست بفهم ای سید چون نیک نگری اخلاق ذمیمه که رفع آنها
در طریقت واجبست همه مبنی و مشعر ست از بیگانگی و دوئی و اخلاق حمیده
که تحصیل آنها لازم همه مجرد و معلم ست از اشیا یگانگی پس طالب وحدت را چاره نیست
از شریعت و طریقت اگرچه سر ایصال در اول ورا معلوم نباشد و در ثانی اگر تا ملی
نماید بشرط مناسبت غالبًا بفهم چنانچه اشارتی کردیم بآن ای سید همه اشغال
اذکار و مراقبات و توجهات و طریق سلوک که مشایخ وضع فرموده اند برای رفع
اثنینیت موهومه است پس بدانکه فاصل میان وحدت که حق ست و کثرت که خلق ست
جز وهم و خیال نیست و بحقیقت وحدت ست که بصورت کثرت می نماید و یکی ست
که بسیار در نظر می در آید چنانچه احول یکی را دو می بیند و چنانچه نقطه جواله بصورت
دائره دیده می شود و چنانچه قطرۀ باران نازله بشکل خط در نظر در آید پس وحدت
عین کثرت ست و کثرت عین وحدت یعنی عابد که در کثرت ست همان در وحدت ست

بذات و صفات خود و افعال و آثار ای سید عارفی رفیع المرتبه ای فرمود که درویشی
هیچ خیال هست یعنی غیر حق در دل نماند الحق خوب می فرمود ای سید چون حجاب
جز خیال نیست رفع حجاب نیز بخیال باید کرد و شب و روز در خیال وحدت باید بود ای
سید اگر سیادت میخواهی واحد شو و واحد باش و واحد شدن آنست که توهم از دوئی بر آئی و واحد
بودن آنست که بر وحدت و در وحدت همیشه باشی و تفرقه خاطر و غم و اندوه همه از دوئی
چون دوئی از نظر برود آرام و قرار میسر گردد و چنانکه تا به هیچ غم مبتلا نگردد و در دو جهان
آسودگی حاصل شود چه آسودگی در عدم است ای سید چون بتحقیق توحید برسی و وحدت
صفت تو گردد دانی که نسبت تو بحق بعد از سلوک هیچ تغیر نکرده است همان نسبت است
که پیش از سلوک بوده بلکه نسبت تو پیش از وجود و بعد از وجود نیز یکیست ای سید
وانچه پیدا کردی و یقینی بهم رسانیدی که هیچ آب و آتش زائل نگردد و از ازل تا ابد حق
موجود است و بس هرگز دیگری موجود نشده و توهم باطل اعتباری ندارد زید را بیماری
پیدا شد که خود را گم کرد و دانست و از مردم اوصاف زید شنیده در طلب او شد چون بعلاج ها
خوب بیماری او رفع شد عمرو هیچ جا نبود زید بود و بس همه غم قصه هیچ نبود چون همه آگاه
رسیدند خود را هیچ دیدند پس حق تعالی خود را بصفت های خود میدانست این حقیقتها
چیزها ست بعد از آن بآن صفتها خود را نمود و آن عالم است اینجا غیر کجاست و غیر کجا
موجود شد ای سید چون حقیقت کار اینچنین یافتی و معلوم تو شد که قرب و بعد
و مساوات همه از توهم است کی دوری بود تا نزدیکی حاصل شود کی جدائی داشتی تا پیوستگی
پیدا کند در عالم اگر هزار سال فکر کنی غیر حقیقت مطلقه که عین وحدت است هیچ چیز نیابی
بلکه هیچ ذاتی و هیچ صفتی و هیچ جنسی و هیچ جنبه چه خارجی و چه ذهنی و چه وهمی بهم نرسد
که غیر او بود همه اوست و اوست همه ای سید هر چه در ادراک می درآید اوست
و هر چه در ادراک نمی درآید هم اوست آنچه او را وجود گویند ظهور اوست و آنچه او را عدم گویند

بطون اوست اول اوست آخر اوست باطن اوست ظاهر اوست مطلق
اوست مقید اوست کلی اوست جزوی اوست منزه اوست مشبه اوست ای سید
باآنکه همه اوست از همه پاک ست این اطلاق او نسبتی دیگر ست غیر آن اطلاق
که او همه است یا عین و درین اطلاق هیچ کشفی و عقلی و فهمی نرسد هیچ جا بر کلام الله تفسیر
اینجاست ای سید شهود و در مراتب ظهور ست و گاهی از مراتب بیرون بود
و این شهود کالبرق الخاطف باشد و دوام او مستحیل ست و حصول او و دوام او
مقتضای جامعیت انسانی ست که مظهر اتم ست ای سید عارف را بالاتر ازین مقام نیست و درین مقام
فنای کلی و انعدام صرف ست و این اقسام کلیه فنا ست ای سید این معارف و درین مقام
بتقریب نوشته شد آنچه سالک را ضروری ست همان ذکر وحدت ست که بالا نوشته شد
باید که شب و روز درین سعی باشد که کثرت سوی مه که بعنوان غیریت در نظر می آید
از نظر ساقط شده مرآت وحدت شود و سالک چیزی که بیند جز یکی نه بیند جز یکی نخواند
ای سید طریق دیگر اینست که لا اله یعنی همه چیزها که مشهود اند نیستند باین معنی
که گم اند و در وحدت ذات مستهلک اند و در وی الا الله یعنی وحدت ذات بصورت
این چیزها ظاهر ست و در نظرها مشهود پس اشیای باطن اند و او ظاهر ست در اشیا
پس او هم ظاهر اشیا باشد و هم باطن اشیا و در اشیا جز ظاهر و باطن چیزی دیگر نیست
پس اشیا اشیا نباشند بلکه حق باشد و نام اشیا بر اشیا اعتباری بود که آن غیر عین حق
است ای سید طریق مراقبه از کلمات سابقه بوجوه مختلفه میتوان فهمید مراقبه
عبارت از ملاحظه معنی وحدت ست بهر وجه که توان کرد اگر ملاحظه الفاظ و تخیل آنها واسطه
تعقل معانی گردد آنرا ذکر گویند الفاظ هر چه بود خواه لا اله الا الله و خواه لفظ الله تنها و اگر
بی تخیل الفاظ تعقل معانی کند مراقبه و توجه بود و وجوه آن بسیار ست چنانچه از کتب بزرگان
معلوم تواند کرد مقصود آنست که معنی وحدت در دل قرار گیرد و ذکر لفظ الله چنانست که بحقیقت قلبیه

وبتوسط تصور مصفه متوجه گشته ازین حیثیت که آن حقیقت قابلیه مظهر حق ست تجلی لقاء الله
کنند و بروی اطلاق نمایند ای سید اگر بخود متوجه شوی و توانی این توجه را درست کرد
کار باسانی صورت میگیرد ای سید بدان تو صورت و مظهر روح تست و غیر او نیست
و روح تو مظهر و صورت حق ست و غیر او نیست و این همه صورتها روحی موهوم اند چون لقاء الله
بخیال گوئی و آن حقیقت که بصورت این روح موهوم ظاهر ست متوجه گردی و دانی که من جهانم اینست
که شهود و شهادت وحدت در کثرت میسر شود و هر چه در نظر تو درآید باید که بدانی که صورتی دارد و روحی دارد
و حقیقتی دارد چه صورت او ملک ناسوت اوست و روح او ملکوت اوست و حقیقت او
جبروت و لاهوت اوست که عبارت از ذات و صفات حق ست یعنی وجه خاص
بآن شی که عین حقیقت مطلقه ست ای سید جبروت صفات ست و لاهوت
ذات ست و صفات غیر ذات نیست آری در کشف و شهود اعتباری مغایرتی
رو می دهد و آن در مقام حصول تجلیات صفاتیه و ذاتیه است و تا اینجا ذات و صفات
را در یک مرتبه اعتبار کردیم بجهت عینیت ای سید عالم علم حق ست که تجلی ذات که الف
اشارت باوست ظهور نموده و علم عین ذات ست ای سید حقیقت مطلقه ظهورات
بی نهایت دارد اما کلیات او پنج ست ظهور اول ظهور علم اجمالیست ظهور دوم
ظهور علم تفصیلی ظهور سوم ظهور صور روحانیه است ظهور چهارم ظهور صور مثالیه
ظهور پنجم ظهور صور جسمانیه است و اگر ظهور انسانی را جدا گیری ظهورات کلیه شش بود و این ظهورات
را تنزلات خمسه یا سته گویند و حضرات نیز گویند ای سید انسان جامع همه ظهورات
ست و بیان این جامعیت بوجوه کثیره می توان کرد ای سید باید که بدانی که حقیقت
انسانی در همه مراتب بصورتی که مناسب آن مرتبه ظهوری دارد و همه حقایق صور
آن حقیقت ست و این حقیقت بمرتبه مقدم ست بر همه حقایق
اگرچه بظهور پایان از همه افتاده است ای سید سوره فاتحه اول قرآن مجید ست

الحمد بعد واقع شده و معنی او آنست که جنس حامدیه و محمودیه مخصوص اوست یعنی حامد اوست
و محمود اوست بهر حال و بهر صفت و بهر جا و بهر صورت غیر او حامدی و محمودی نیست
ای سید اول سورهٔ بقره الٓمٓ واقع شده الف اشارت ست با حدیت که الف اول وست
و لام اشاره است بعلم که لام وسط اوست و میم اشاره است بعالم که میم آخر اوست
یعنی احدیت صورت علم گرفت و علم صورت عالم ای سید آنچه ترا ضرور ست تعقل معانی
وحدت ست و پیوسته دران مراقب بودن و تفصیل این معارف وا رسیدن را اول امر
هیچ در کار نیست چون بعنایت الهی معنی وحدت در دل بنشیند و خیال دوئی مرتفع گردد
ترا صفائی روخواهد داد که همه علوم و حقائق بر تو مکشوف خواهد شد و خافیه نخواهد ماند تا کثرت
از نظر نرفته و توهم دوئی باقی ست علوم صحیحه مشکل ست که روی نماید ای سید چند روزی
ریاضتی بر خود باید گرفت و انفاس مصروف این اندیشه باید ساخت تا خیال باطل
از میان بدر رود و خیال حق بجای آن نشیند ای سید تا این خیال در تو قرار
نگرفته است و ظاهر و باطن ترا فرو نگرفته هیچ چیز بتو چه نیاید شد چون اینحال قرار
گرفت و تفرقه و دوئی بطرف شد هیچ چیز ترا مزاحم نمی تواند شد چه موهوم و باطل موجود
حق را مزاحم نشود ای سید نسبت حق بعالم چون نسبت آب به برف بلکه
نزدیک تر ازان باید دانست و یا چون نسبت طلا بزیورها که از و راست کنند
یا چون نسبت گل بظروف که از گل ساخته شود و اینها همه یکیست ای سید
رابطه میان عالم و حق همه کلمه من ست چه عالم از و ناشی ست و بار هم کلمه الی ست
چه عالم بسوی او راجع ست و این صدور و رجوع هم در ازل و هم در ابد ست و هم در
هیچ آنات زمانی چه در هر آن عالم بحقیقت بر رود و از حقیقت بر آید چون موج از دریا
و هم کلمه فی ست چه عالم در حق ست و حق در عالم که بوجهی آن مظهر ست و بوجهی این مظهر و هم کلمه مع است
چه معیت ذاتی و صفاتی و فعلی بی شبهه متحقق ست و هم کلمه هو چه عالم عین حق ست

وحق عین عالم و هم کلمه لیس چه بوجهی عالم عالم است وحق حق نه عالم حق است و نه حق عالم
ای سید بوجهی از همه روابط منزه است و میان عالم و حق رابطه نیست این اعتبار را
لاتعین گویند ای سید هر که حق را باین وجه بشناسد حق را بوجهی ممکن شناخته باشد
ای سید اول سالک را باسم ظاهر متوجه باید شد و به یقین باید دانست که اوست پیدا
بهمه صورت و معانی و هیچ صورتی و هیچ معنی نیست که جز او بود و این معنی را مکرر نوشته ام
جهت تاکید باز می نویسم مقصود اینست که فکر وحدت لازم خود باید داشت و فنودرا در آن
فکر گم می باید کرد چون درین فکر استغراق حاصل شود از اسم باطن نیز بهره مند می خواهید یافت
ای سید اگر سالها بعبادت و طاعت و اذکار اشتغال نمائی و از وحدت غافل باشی
از وصل محرومی اگرچه احوال و کیفیات غریبه روی نماید و انوار و واقعات جلوه گر گردد
ای سید معانی که آنرا وصل تو هم کنی و ثمره آن حال علم وحدت نباشد حقیقت آن
وصل نیست آنچه ظاهر شده مرتبه ایست از مراتب ظهور نه مقصود حقیقی که مطلق
هست و ظاهر در همه و عین همه تا چیزی ظاهر شود و بوجهی از وجوه باشی از اشیا
مقام مرتبه ای دارد و آن منزل و مقصود نیست ای سید هرگاه حقیقت اینچنین باشد
از دل تا مراقبه مطلق ضرورست تا مسافت نماید ای سید تفرقه و جدائی تا زمانی
که همه را یکی ندیدی و ندانی چون همه را یکی دانستی و دیدی از تفرقه دوئی خلاص شد
وصال بی پایان میسر شد ای سید چون همه را یکی دیدی همه نماند بلکه یکی ماند و بس
ای سید میان تو و مقصود راهی نیست و راهی که هست همین است که تو او را
جدا از خود و غیر از خود میدانی چون دانستی که تو عین اوست و بس راه نماند جمعیت دل
و نور دل و معرفت نفس و معرفت حق و فنای مطلق و وصل و کمال قرب اینجا
حاصل شد و کار تمام گشت ای سید چون باین مقام رسیدی که خود را ندیدی و او را
دیدی آسودی و دنیا و آخرت در حق تو یکی شد و فنا و لقا و خیر و شر و وجود و عدم

وکفر و اسلام و موت و حیات و طاعت و معصیت عقب ماند بساط زمان و مکان
در نوردیده شد ای سید چون تو نمانی هیچ چیز نماند که همه چیزها بتو و باندیشه تو وابسته است
ای سید بدانکه همه چیز در تست و همه چیز بیرون از تو وجودی ندارد و چون خود را
از همه چیز خالی کردی هیچ چیز نماند ای سید ترا وجود جز در حق نیست و همه چیزها در تو موجود
اند چون خود را بحق بردی و در آن دریای بیکران خود را انداختی یعنی باین صفت آگاه
شدی همه چیزها با تو در آن دریا گم شد ای سید اگر نیک در نگری بدانی که انانیت که از تو
سر می زند از تو نیست و تو آن جسم و روح نیستی در تمام عالم یک اناکوست که انانیت
او از همه جا ظهور جلوه گرست ای سید علامت وصول بحقیقت مطلقه آنست
که انانیت که از سر تو میزند از همه چیزها انا توانی گفت اینجا معلوم شود که حجاب جز تعین
انانیت نیست ای سید یک ذات است که تمام عالم صفت اوست و قائم بود آن
ذات باین صفات ظاهر و پیداست ای سید همان یک ذات است که ذات تنها شده و همان
ذات است که اول علم خود شده و دیگر بار بصورت علمهای جهان شده و همان ذات
است که از قدرت خود و قدرتها است و همان ذات است که ارادت خود و ارادتها است
و همان ذات است که سمع خود و سمعها است و بصر خود و بصرها است و حیات خود و حیاتها است
و فعل خود و فعلها است و کلام خود و کلامها است و علی هذا القیاس همان ذات است که هستی خود
و هستی ها است ای سید هرچه بعالم ظهور آمده در ذات پوشیده بعد از آن ذات بصورت او
در علم خود اولا و در عین خود ثانیا جلوه فرمود ذات رنگ او گرفت و او رنگ ذات
و آنچه پوشیده بود در ذات بقطع عین ذات بود که غیر شی در شی نبود پس آن ذات
خود بخود معاملات کرده و عاشقی ورزیده و بندگی و خدائی در میان آورده و کارخانهٔ
ازلی و ابدی بر پا کرد ای سید تو خود را چنان خیال کن که هنوز آنجائی که بودی در ازل
بودی تا آزاد شوی و دیگر روی تفرقه و غم و بلا نبینی ای سید روح تو اوست

کیا و زنده و دل تو اوست که با و دانائی و بصر تو اوست که با وی نگری و سمع تو اوست
که با وی شنوی و دست تو اوست که با وی گیری و پای تو اوست که با وی روی
ای سید هر جزو و عضو تو از اجزای و اعضای ظاهر و باطن تو اوست که با و کار آن
جزو و عضو از تو بر می آید و مجموع اعضا و اجزای تو اوست که تو با و توئی ای سید
اوئی و توئی و بینی هر سه صفت اوست دیگری در میان نیست ای سید توحید صفت
واحد است نه من و تو تا من و تو باقیست اشتراک است نه توحید ای سید چون تو
رفتی فناست و چون او در میان آمد بقاست ای سید سلوک سعی تست و رفع
اثنینیت و جذبه رفتن تست بوحدت ای سید سلوک و جذبه و فنا و بقا اسم فلان
متحقق است ای سید با همه آشنا نیاز مندی کن که عین مطلوب تو اند و با دشمن
دوستی ورزی که او نیز مقصود تست ای سید با خود نیز با نظر محبت ناظر باش که عین
محبوبی ای سید اینها در سلوک ضروریست ای سید بد و نیک را در دریای
وحدت انداز تا آشنای حقیقت شوی ای سید سخن وحدت را اگر بسیار گویم اندک
است و اگر اندک گویم بسیار است بدایت این معرفت در نهایت مندرج و نهایت هم
در بدایت مندرج نه او را بدایت است و نه نهایت تا چند گویم و تا چند نویسم نه
می گویم نه من می نویسم حقیقت خود به خود در گفتگو است ای سید چون در خواب شوی
نیت کن که بعالم بطون میروم و رجوع بحقیقت خود میکنم چون بیدار شوی بدان
بعالم ظهور آمدم و از بطون بظهور تنزل نمودم و باید که سحر برخیزی و استغفار کنی و بگو
که ای حقیقت من مرا بخود بکش و مرا ازین سرپوش ازدوئی برآر و نماز تهجد کنی و سوره اول
اگر یاد داشته باشی در نماز بخوانی که مختار خواجهای دین و دنیای ماست بعد از اینجا
وحده بمشغول باش تا نماز صبح برسد چون از نماز فارغ شوی تا برآمدن آفتاب خیر را
مستقبل قبله مراقبه وحده باید بود چون آفتاب طلوع کند چهار رکعت [illegible] و هم

وسورهٔ یس یکبار بخوان واگر در چهار رکعت توانی خواند بهتر همچنین بعد هر نماز سورهٔ یس
یکبار بخوان که فوائد بسیار دارد اما در وقت نماز فجر و قرآن مجید فکر وحدة دست دهد
و با آنکه خود عبادت خود می کند و خود کلام خود میخواند الا عند الضرورة و بگو که حقیقت بین
مرا بخود بکش و مرا بپوش از من و از دوئی برآر ای سید سالک را اهم آداب طریقت ضروریست
تفصیل آن آداب درین رساله گنجایش ندارد از اختصاری که مطلوب است اما آنچه
طالب را توان نوشت این است که خواب کمتر کند چون ضرور شود و غالب شود آن اندیشه
که نوشتم خواب کند و طعام و شراب باید که اندک باشد در شبانروز یکبار و اگر صائم بود بهتر است
و باید که از پریشانی لقمه احتراز کند که از اسباب دوئی و بیگانگی و وهم باطل است هرچه در
شرع منع ست و هرچه در طریقت بدست همه اینچنین است این قاعده را نیکو یاد دار
که ضروریست ای سید باید که سخن کمتر کنی در خانه تنها و صحرا با تنها مراقبه و یا ملاحظهٔ وحدت
میکرده باشی ای سید سخن بسیار کردن دل را در جنبش آرد و تفرقه باز دهد و از کسب
وحدت و یگانگی غافل سازد جز بضرورت حرف مزن و هرچه گوئی مختصر گوئی و اندیشه
وحدت را یک لمحه از خود جدا مکن چون در مجالس نشینی بیشتر مقید بشو مبادا غفلتی واقع
شود و سعی کن تا آن کثرت مرآت وحدت شود و مقوی گردد ای سید در خفای این
اندیشه خود را به تنهائی حتی الامکان سعی باید کرد و این کلمات را با هیچکس نباید نمود مگر با مخصوصان
خود ای سید با اولاد و غلام و آشنا و بیگانه و دشمن و دوست آشنائی بوحدت باید کرد و همه را
نظر اخلاص و بچشم حقیقت بین باید دید ای سید نزاع و جدال مطلق از میان بردار
و انکار بالکلیه از میان برطرف کن تا وحدت ظهور نماید و بسیار سعی باید کرد تا خشم و غضب
ظهور نکند لت کردن و زدن خود چه گنجایش دارد همه را عذر باید داشت چه در خانه و بیرون خانه
با فرزندان و متعلقان و بیگانگان مثل آب حیات باید بود و اگر کسی با تو بدی کند زنهار
آن دل به تنگی و نرنجی و او را از خود خوش و راضی داری و مکافات بدی به نیکوئی کنی

بن اصل کلیست در طریقت ای سید تنها بودن و تنها نشستن دخل تمام دارد
در جمعیت ای سید حال طالب از دو حال خالی نیست تعلقات ظاهر دارد یا نه اگر ندارد
معامله او آسان ست اول باید که از همه قطع کرده در خلوت یا در صحرا نشیند و بحقیقت خود
متوجه شود تا زمانی که حقیقت متجلی شود و وهم دوئی برخیزد آن زمان بهر روش که باشد گنجایش دارد
و اگر تعلقات ظاهر دارد و حقوق شرعی متوجه ست باید که بقدر ضرورت بآن پردازد اما باید که
احتیاط تمام کند که خلاف شریعت و طریقت واقع نشود و از ملاحظهٔ وحدت که حقیقت ست
بالکلیه غفلت واقع نشود می باید که شبها درین کار بسیار بکوشد و در مراقبهٔ وحدت باشد
و در روزانه هم چند ساعت برای این کار معین کند و روز بروز می افزوده باشد تا آنکه این معنی
غلبه کند و از همه وا رهاند ای سید وقتی که معنی وحدت غالب آمد و لطف الهی ظهور نمود
همه حقوق از تو ادا خواهد شد و ترا با هیچکس و هیچ چیز کاری نخواهد بود خدا وکیل تو خواهد شد
و بجای تو او خواهد بود و تو در میان نه ای سید صحبت دنیا و صحبت اهل دنیا و طریق
سلوک مضر ست اما کسی که گرفتار ست و نمی تواند از ان قطع کردن بضرورت احتیاط تمام
نماید که چیزی واقع نشود که با شریعت یا طریقت یا حقیقت جنگ داشته باشد و اگر تقصیر شود
باید که رجوع نموده تدارک نماید و ملاحظهٔ وحدت هرگز از دست نباید داد ای سید و لباس
تکلف نباید کرد و از لباس فقر یا خود چیزی باید داشت ای سید همیشه حاضر دل
باید بود و از گذشته و آینده یاد نباید کرد و ملاحظهٔ وحدت هرگز از دست نباید داد
ای سید بدانکه هیچ مرگی بدتر از غفلت از وحدت نیست و هیچ عذابی سخت تر
از عذاب دوری از حقیقت خود نه از ین مرگ و از ین عذاب ترسان بوده متوجه
وحدت باید بود و بیقین باید دانست که همه یکی ست و غیر یکی موجود نیست هر قدر که
این اندیشه غالب ست سعادت در او ست چون از وهم دوئی بر آید قیامت بر وی واقع شود
و در جنت شهود شود تا ابد الآبدین آسوده ای سید اینچنین دولتی هرگاه در دنیا میسر ست

چون مست که دران سعی نمی کنی و غافل می باشی ای سید قیامتی بر همه کس و بر همه چیز
آمدنیست و آن رجوع همه است بوحدت اما بعد از آنکه ظهور کل واقع شود اگرچه همه
از اصل خود برآمده باشد لذتی که می باید همه را روی نمی دهد مگر بروی که اینجا قیامت
بر آنها گذشته باشد پس باید که سعی کنی که آن معنی که مقصود ست ترا اینجا روی نماید
تا آسودگی تمام حاصل شود و لذتی که می باید دست دهد ای سید مقصود همین ست
که وهم دوئی برخیزد و تو نمانی او ماند و بس همه انبیا و اولیا برین اتفاق کرده اند
در کتب الهیه و حدیث و کلمات اولیا دلایل این بسیار ست و عظمای هر فرقه
بوحدت قائلند و همه بیک زبان برین رفته اند که غیر حق موجودی نیست عالم صورت
اوست و ظهور اوست و بس بخاطر ست که شواهد این مطالب در کتاب علحده نوشته
شود و از دلائل عقل سلیم استنباط آن کرده نیز پاره آورده شود انشاء الله سبحانه
ای سید امروز که آخر الزمان ست و نزدیک رسیده که آفتاب حقیقت از مغرب
خلقیت طلوع نماید از انجا که پیش از طلوع آفتاب انوار و آثار ظاهر می شود و اسرار
توحید از زبان خاص و عام باختیار و بی اختیار فهمیده و نافهمیده سر میزند
طالب را باید که خود را جمع ساخته خود را از خود بپوشد و حقیقت وحدت
کما ینبغی بروی جلوه گر شود و بگفتگوی زبانی اکتفا واقع نشود ای سید
الله مطلق و محمد برحق ست والسلام

تمت

الحمد لله که رساله مجمع النفعت موسوم بنور وحدت تصنیف حقائق آگاه معارف پناه
حضرت خواجه باقی بالله قدس سره لباس انطباع در بر کرده در چشم مشتاقان جلوه ظهور
بخشید و سرمه رفع انتظار کشید
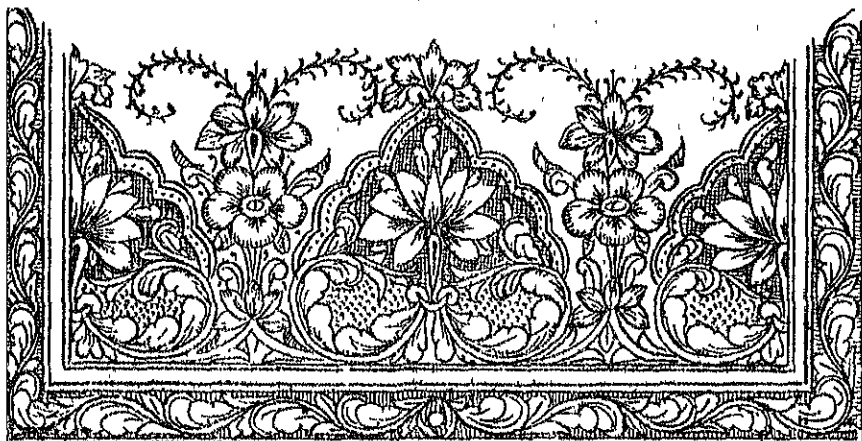
رساله پرتو عشق تصنیف حضرت خواجه خرد قدس سره

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الحمد للہ که محبوب جانی و صاحب دو جهانی من با من نسبت یگانگی دارد و در من جز خود را نمی بیند و هر اغیر خود نمیداند الحال که این دیده و دانش به کمال رسانیده است میخواهد که در پرده من سخن کند و گذارش احوال عاشقی و معشوقی می نماید در بیان اسراریکه هم پوشیده است و هم آشکارا رساله ترتیب دهد و نیز اسرار پوشیده اسرار معشوقیست و اسرار آشکار اسرار عاشقی و پیش از انکه تمام شود این رساله را پرتو عشق نام میکند نخستین حرفی که عاشق و معشوق و بنده و صاحب خود می گوید اینست که ای عاشق حقیقی و مجازی و ای صاحب دین و دنیوی کاریکه مرا با تو افتاده است نه آن ست که به نوشتن راست آید یا بگفتن سرانجام پذیرد دیگر تو هم نویسی و هم تو گوئی ای سید نه من منم و نه تو توئی که من توام و تو منی از ازل چون خواستی که بمعشوقی و صاحبی جلوه گر شوی در پرده من بعاشقی و بندگی ظاهر گشتی تا معشوقی و صاحبی تو ظهور گرفت ازین راه من معشوق تو باشم که معشوقی تو

از من پیداست و تو عاشق من باشی که عاشق من بعشق تو بودی تو کجا معشوق بودی
حیرانم که تو معشوقی با من و من عاشقم با تو هیهات هیهات این چه حرفست من هیچ نیم
هر چه هست هم عاشق توئی و هم معشوق مصرع سر تا پایم فدای سر تا پایت ای
سید یادم از آن هنگام که نسبت اتحاد بر نسبت محبت غالب بود و نسبت محبت
اصلا ظهور نداشت و در ضمن نسبت اتحاد من مندمج بود و مستتر گشت بناگاه خط فاصل
در دائره اتحاد بهم رسید و من من شدم و تو تو چون این حال بهم رسید مرا بر تو و ترا بر من نظری
افتاد و این نظر تا هنگامی که تو خواستی در پرده بود و چون وقت رجوع ظل باصل
و وصول عاشق بمعشوق رسید نسبت حب غلبه کرد و نسبت اتحاد مستتر گشت
حالی پیش آمد که در شرح نگنجد چندان الم و درد ظاهر گشت که از عاشق بمعشوق سرایت
کرد و معشوق را در صورت عاشقی وانمود در رفته رفته کار باینجا کشید که اتحاد سابق
ظهور کرد و خط فاصل گاه گاه از میان برطرف شدن گرفت دردی هست نیست
که دوام اینحال میسر نیست چه مقرر شده است که تجلی ذاتی کالبرق الخاطف میگذرد
و بقا ندارد و آه ازین درد بی نهایت و الم بی پایان ای سید کسی تصور نکند که اینحرف
از عالم حقیقت ست بلکه از عالم مجازست که پیداست از حقیقت و دیگری گمان نکند
که این سخن از عالم مجازست بلکه از حقیقت که در پردهٔ مجاز جلوه کرده است ای سید
حقیقت عین مجازست و مجاز عین حقیقت ای سید یک نام تو حقیقت ست و نام
دیگری تو مجازست و بنده هر نامی که خواهی خود را بخوان ای سید آدمی و پری
و فرشته همه تو نماییست ای سید در همه خود را ببین و در خود همه را و این من
نمیگویم بلکه تو می گوئی و این هذرست و طلب بلکه بیان ست و خبر ای سید
در دو جهان جز تو دیگری نیست هر چه هست توئی آسمان و هر چه در وست و زمین
و هر چه در وست همه ظهور تست و خلق تو مظاهر توئی چنانکه باطن توئی ای سید

العجب از انوقت بعد از ظهور نسبت محبوب نسبت اتحاد غلبه کرده باشد خط فاصل
از میان بالکلیه و بالدوام برطرف شده باشد و تو من باشی و من تو ای سید بیقین
آنوقت آمدنی ست چنانچه در کلام خود که اصدق الکلام ست در چندین جا خبر داده
و مارا درین شکی نیست و چگونه دران شک آرم که تصدیق کلام تو ایمان ست و تکذیب
آن کفر نعوذ بالله ای سید چه آفتاب و چه ماه و غیر آن فدای وجه تست و همه بصرها
و بصیرتها فدای عین تو و همه قدرتهای ابدی و کارها فدای ید تو و همه از عالم طرف
و منازل فدای قدم تو مجمل که هر چه هست فدای تست عاشق که انسان کامل ست
و همه در او ست از نیک و بد هیچ چیز از وی بیرون نیست خود را با همه فدای تو ساخته است
اگر قبول افتد زهی کمال و زهی عظمت و زهی شرف ای سید و در درد وصل تو میگدازم
و در فراق تو میسوزم نمیدانم چکنم گداختن به از سوختن در وصلم توئی و بس و چون
در فراقم منم با من تو باشی و بس به از انکه من باشم بی من خداوندا آنحال مباد که من
باشم با من و تو با من نباشی چه من با من باشم کفر بود و چون تو با من باشی ایمان بود
الهی عاقبت بخیر باد ای سید مقصود آنست که اگر چه چند روزی من بی تو باشم
اما بعاقبت با تو باشم و تو باشی و من نباشم کارساز توئی کار من بساز ای سید
و ای محبوب جانی من و ای سرمایهٔ زندگانی من ای غایهٔ آمال و امانی من ای دانای
راز نهانی ای جان من ای دل من ای چشم من ای گوش من ای زبان من ای گوش من ای دست من
ای پای من ای عقل من ای تن من ای گوشت من ای پوست من ای رگ من
ای خون من ای همه چیز من ای یاد من جز تو دیگری ندارم چه گویم چون همه توئی و من کیستم
و چیستم مطلب همین ست که مرا قربان خود سازی و میانی بجان من و بصورت من بستی
تا چون بنگرم جز ترا نبینم و هر جا باشم و بهر حال باشم تو با من باشی و جدائی تمام
و کمال برطرف شود ای سید توئی صاحب دو جهانی من توئی بهشت من دی قسمت

و لطف تو و دوزخ من خشم تست و دوری تو و دین من محبت تست و کفر من فراموشی تو
اگر مرا دوست داری مومن باشم و اگر مرا فراموش کنی کافر گردم ای سید پیش از آنکه
صورت تو وجود کند تو بودی و لیس چون معشوقی بی عاشقی وجود ندارد و معشوق
را عاشق می باید خواستی مرا که عاشق توام موجود سازی و هنگامهٔ معشوقی خود گرم سازی
از خود عکسی و ظلی و صورتی بر من انداختی و اورا بنام من خواندی و آن عکس و ظل
و صورت را که بین نسبت بحقیقت اگرچه غیر تست بیقین به عاشقی ممتاز ساختی و در
پردهٔ او خود عاشق شدی و خود از خود لذت گرفتی و خود از خود دردمند گشتی اینست
رمز عاشقی و معشوقی ای سید صاحب آنرا گویند که با هم بوده با دیگری نه چون
ترا از من هرگز جدائی نیست تو صاحب من باشی و بنده آن را گویند که در بند دیگری
نبود چون من نسبت احتیاج طلب در بند توام و از احاطهٔ ذات و صفات تو بیرون
نیستم بندهٔ تو باشم همه بندهٔ تواند که از احاطهٔ تو خارج نیستند و ممکن نیست که از تو جدا
شوند اگرچه باین اعتبار که همه با تواند و من با توام دایم صاحبی از ین طرف نیز متصور است
اما دوام در اندیشه ممکن نیست که معتبر همانست مگر در دار آخرت بعضی از بعضی اینجا
مصاحب ست که عاشق معشوق ست و معشوق عاشق هر دو یکی ست من با تو یکی ام
و تو با من یکی خواه این گو خواه تو دیگر و روا در دنیا بعضی از بعضی را دیدن اقل قلیل واند
و نادرست اینحال کسی ست که دنیا و آخرت او را یکی ست بعنایت حقیقی ای سید
اطلاق وجودی مشرف گشته است اللهم ارزقنا اللهم ارزقنا
ای سید صورت بشریت عجب رنگ است ترا هر رنگی و بوئی که ترا در ین صورت از عالم اطلاق
بشارتها و خبرها بعاشق مسکین میرساند از چشمهای تو گویم یا از ابروی تو یا از روی تو گویم
یا از خوی تو گویم یا از لب تو گویم یا از تبسم تو گویم یا از خندهٔ تو گویم یا از قامت تو گویم یا از
تو گویم یا از ادب تو گویم یا از دانش تو گویم اینها جهت چیست اسرار غیبی انوار لاریبی ست

که در دیدهٔ عاشق هم در مجاز و هم در حقیقت هر جا بجلوهٔ دیگر و برنگ دیگر و بصورت
دیگر ظاهر و باهر ست اما عاشقی که این اسرار و این انوار دریابد و مشاهده کند جز من کیست
و کجاست سوگند بتو که منم و بس امروز قطب دایرهٔ عشق جز یکی نیست امروز دانی
که گراست روز ازل و ابد ست و همان قطب دایرهٔ عشق ست دایرهٔ حسن ست
و نیز همان چه عشق ست حسن ست و حسن و عشق دو نام و یک ذات و یک حقیقت اند
خواه ذات گوئی خواه صفات خواه حسن گوئی خواه عشق گوئی جمع و فرق یکیست
گاهی جمع بزبان فرق حرف زند و گاهی فرق بزبان جمع اینجا فرق ست که بصورت
جمع برآمده خود بخود متکلم ست حاصل که توئی ای سید که با خود متکلم با سرار حسن و عشق
می کنی ای معشوق دو جهانی من ای سید معشوق توئی و دیگری نیست ای سید
من عابد توام و تو عابد منی من حامد توام و تو حامد منی سپاس و ستایش که ترا کنم خود را
کرده باشم که ترا جز در خود نه بینم خودی و خدائی کیست از خود تا خدا چه فرق ست وحدة
بصورت شش مرتبه ظهور نمود و هنوز آن شش مرتبه پوشیده است در صورت کتابت
که نمودی بیش نیست بفهم بفهم هیهات آنچه گفتنی ست که بفهم مگر تو بصورت من که توئی
خود را که منم میگوئی عجب حالی و شگرف صفتی که هم دوئی ست و هم یگانگی هم بندگیست
و هم خدائی الله الله سخن بسیار ستانه میرود از نامحرم محفوظ باد و اگر نیک بنگری
هیچ کیست که جز تو دیگری موجود نیست توئی و بس اینجا دو نام ست یکی نام ظاهر
و دیگری نام پوشیده عاشق از اسرار هر دو واقفست اما در مرتبهٔ اظهار و اعلام جز آن
نام نام ظاهر دیگران نتوان آنرا نیز جز عاشق نداند اند کے ازان گویم تو سید ای در تو
و تو خواهی دانست در من اما تو جز من نیست و من جز تو نه اگرچه امر بتحقیق امر بعکس
ست که من توام و تو من آه آه ازین بیگانگی و آشنائی بیگانگی سوخت و آشنائی افروخت
ای سید بحق دوستی که با من داری و بحق محبتی که با تو دارم که مقصود حقیقی را اتحاد ست

زود تر صورت وجود بخشش واز عالم امکان بوجود آرد واز قوه بفعل بر آرد داعی سید
یاد هم آید از ان ذکر اسرار نام ظاهر اسبحان جهان از زبان بندهٔ خاص صاحب خود بشنوید
و بدانید که اول و آخر ست و آخر مراد اول از سیر معکوس ست یعنی از اثر بمؤثر رفتن که ظاهر ست
ولهذا در اسم ظاهر ست که مشتمل بر تمام عالم گشته تجلی اول که وحدت ست مفیض ست
که مبدء المبادی و حقیقت الحقائق این مفیض بفردیت اولی افاضه کرد چنانچه شیخ اکبر
قطب الولایه محی الدین محمد بن علی العربی فرموده است سفاض تعینات ست و کمال
در انسان کامل ست که احاطه را تمام گردید بحقیقت تعین همان ست و هم تعیناتی ست
صور او ولهذا بصورت تعین نمودار گشت اصول اسما چهار ست اول و آخر و ظاهر و باطن اینجا
چهار را اجمال ست در تفصیل ادبیرهم رانده اتمام اینجا و تکمیل اینجا نمی بینی که عاشقان ورد
کرده اند ورسم ساخته اند زهی بزرگی اسم ظاهر که شمه از ان گفته شد اگر در اسم باطن گفته شود
عقلها و فهمها حیران شود و دفترها باید که از ان اخبار توان کرد صورت عدد اسم ظاهر
اینست یکهزار و سیصد و شصت و چهار داعی سید مقصود ست که در اظهار ست
هر که فهمید فهمید و هر که نفهمید هرگز نفهمید و عدد اسم باطن کمتر از اسم ظاهر ست اگرچه در مراتب او
زیاده است اما زیادتی و کمی اینجا باهم در یک پیراهن اند اگر گنجایش در وقت میبود
از اسرار اسم باطن نیز اندکی نوشته می شد اما بیقین میدانم که فهم آن میسر نیست
جز صاحب دو جهان را در پردهٔ دیگری که دیگری نیست در کار خود خود فرموده است
والله اعلم بحقیقة الحال شبی در خواب دیده شد غواصی در دریا فرو رفت بگوهری از سید
که یگانه بود چون باو رسید خود را عین آن گوهر یافت اینجا سمری چند بتقریب نام مذکور
بیاد آمد نوشته می شود که در ان مجالس انس حقیقی مقبول باد داعی سید شخصی سالها در دریا
که لاتعین تاریک بود و آنجا اصلا چیزی نمی نمود مقام داشت یکبار شبی نوری پیدا گشته
که از ان دریا شناکنان بر آمد و سه دریای روشن در نظر آمد یکی بعد از دیگری

بدریای اول فرآمد وازو بدریای دوم وازو بدریای سوم ودرین دریا مقام کرد
وسالها درانجا بود وکاری پیش گرفت که مناسب این مقام بود ناگاه این دریاهای
دیگر درهمین دریا درآمدند بترتیب عکس همراه درین دریا دید تا آنکه دریای که دریای
ظلمت بود نیز ظاهر شد ودران گم شد چنانچه پیش ازین بود چون مدتی برینحال گذشت
یکبارحال دیگرش پیش آمد وآن اینست که بیکبار دید که اینهمه دریاها خشک شد
وهیچ ازان دریاها نماند وعجب تر آنکه نه دریا نمودار بود ونه خشکی ونه نور وظلمت نه چیزیکه
سوای نور وظلمت ست بلکه هیچ نبود واین شخص هم نبود وبعدازان سالها خودرا دید چه
می بیند که خود عین دریاست ودریا همه نمودار اوست وبمثال او بعدازان درین
دریاها زنان صاحب جمال وحسن نمودار شدند وهر زن صاحب حسنی می آمد وباین شخص
مرادهی برآورد ودر یک لمحه ازان شخص وازان زنان فرزندان ظهور وتولد میکردند در
هر لمحه چندین هزار فرزند از هر زن ازین زنان چندین هزار هزار در هزار دریا بودند متولد
شدن گرفت واز هر فرزندان فرزندان دیگر وگاهی گاهی ازان نهنگی شود که آن شخص را باهمه
فرزندان وزنان فرو خورد ودر خود سازد وباز از خود بیرون اندازد واین معامله ابدیست
وهر لحظه قیامتی ست قایم وحشر لیست ظاهر امی سید شخصی بود اتفاقا از شهر هندوستان آمد
در هندوستان مردم عجیب دید که رسوم ایشان اصلا برسوم شهری نمی ماند چنانچه در ایام شادی
گریه کنند ودر ایام غم شادی مثلا وقتیکه کسی بمیرد شادی بسیار کنند ووقتیکه کسی
از بیماری خلاص گردد وشفا یابد چندان ماتم کنند که در بیان نیاید همچنین سراویل را
در سر پوشند ودستار را به پا پیچیده در مجاهده بایکدیگر بجای دعا دشنام گویند و
بجای دشنام دعا برین قیاس همه کارهای ایشان برعکس معقول باشد خنده های
بی تقریب در میان ایشان بسیار بود وسوداگری ایشان بسیار بود وسوداگری ایشان
چنان باشد که چون اصل مال را بر باد دهند یا در زیان اندازند گمان کنند که ما سود کردیم

بآن افتخار وابتهاج کنند وبجای خاموش بودن حرف زنند وبجای حرف زدن
خاموش مانند غرضکه آن شخص چون باینجا رسید واحوال واوضاع آنها دید عجب حالی اورا
پیش آمد وچاره ندید غیر ازینکه بشهر رجوع نماید چون خواست که رجوع کند آن مردم
هجوم کردند که ما تراهم شد وهادی خود میدانیم البته نمیگذاریم که آنجا بروے وی گفت
که اینچگونه بود که مرا دوست دارید وخلاف من کنید آنها گفتند که ما درین کار بی اختیاریم
هم تو صلاح کار وحال ما نگوئی آن شخص گفت بهتر آنست که مرا بسوزید وخاکستر مرا بخورید
وآنچنان کردند چون برین وصیت عمل کردند هم آن شخص بوطن خود که شهر بود رسید
وهم ایشان از اوضاع خراب خود خلاص شدند وصفتهای نیک در ایشان پیدا شد
بخصوص شخصیکه خاکستر دل او خورده بود وے بجای او خلیفه شد وهمان حال
که او داشت در وی هویدا گشت وبی تکلف خود را همان شخص دید وبیقین دریافت
که وطن من شهر ست ومن درین روستا غریب ومسافرم وازوے دیگران از آن
دیگری همه سید وهمچنین میرود تا مے رود بفهم اگر دانا ے حقیقی ای سید
وای محبوب جانی من این اسما از تست واسما همه توئی بلکه این اسما چین نیست
نه از تو چون صفت عشق ظهور نماید چندان حقائق ومعانی ظاهر گردد
که بصد هزار جلد نگنجد اما فرصت کو که اندکے از آن نوشته آید وعشق
مرتبهٔ وحدت ست ومعشوق مرتبهٔ وجوب وعاشق مرتبهٔ امکان اول عاشق
بمعشوق پیوندد وبعد از آن معشوق بعشق یکی گردد ونه عاشق ماند ونه معشوق
بلکه عشق بود وبس که هم معشوق ست وهم عاشق طریق سلوک اینست
بقدم جذبه دران رفته شو وای سید وای طالب حق اگر میخواهی که
بحق برسی باید که دو چیز اختیار کنی یکی محبت بمرشد وپیر خود ومرشد
وپیر نه آنست که باو رسم مریدی اختیار کنند وگویند من مرید او شدم واو پیر منست

ودر مردم این حرف شایع ست پیر همان ست که اورا دانند که محبوب ست
وصحبت باو درست کند واورا درجهان وسیلهٔ درگاه حق سازند ودل را باو ارتباط
کلی واقع شود وهرچه او گوید بکند وبرخلاف او نرود وچون این معنی حاصل شود
نسبت پیری ومریدی راست گردد واحتیاج بچیزدیگر نماند دوم آنکه همیشه
بیاد خدا باشی ویاد خدا آنست که همیشه دردل این معنی داری که غیر خدا هیچ چیز نیست
هرچه هست ظهور اوست بلکه عین خود اوست ونور اوست وچون این خیال
همیشه دردل باشد امید ست که بحق برسی وباین یاد هرچه فرموده است
کند واز نا فرموده پرهیز نماید وانکار از میان بردارد وصفات ذمیمه بصفات
حمیده بدل کند ای دوست کار من اینست غیر ازین همه هیچ

تمت

شکر فراوان ومنت بی پایان مر خداوند دوجهان را که درین ایام مسرت و
میمنت انجام این مجموعهٔ رسائل ستهٔ ضروریه کارآمد حضرات صوفیه
حسب اشارت سراپا خیر وبشارت حافظ محمد عبد الستار خانصاحب
دام مجدہ التجارت درمطبع فیضرسان لکهنؤ
باهتمام بندهٔ عصیان ممتلی ضامن علی
بتاریخ ۱۵ رمضان المبارک
سنه ۱۳۱۱ هجری طبع
شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و سپاس نامحصور سزاوار ذات محمودی ست که زبان هر ستاینده نغمات حمد و ثنا خود
می سراید و در لباس هر ستوده لمعات جمال کمال خود می نماید اول و آخر از وست ظاهر و باطن همه اوست
و درود نامحدود و ثنا در درگاه حامدی ست که بمقام محمود بعثت ذات مسعودش بوعود گشته و نقش مهر دوام
حمل لوای حمد بر سکه دولت والا دستگاهش مسلم گشته علیه الصلوة والسلام و علی آله العظام و اصحابه الکرام الی
یوم القیام اما بعد بنده خاکسار محمد عبد الستار ستر الله عیوبه و غفر له ذنوبه بخدمت لازم البرکت
ارباب ذوق و وجدان و اصحاب کشف و عرفان باسید یا خیر و غفران عرضه میدهد که از مدت مدید
و زمانه بعید این فقیر را بمطالعه کتب تصوف و رسائل سلوک شوقی بود و آرزو مطالعه مضامین معرفت
آمیزش فوق الکنون توفیق باری یاری نمود و فضل خداوند کریم مددگاری فرمود یعنی مجموعه شش رساله
در علم تصوف و سلوک چنانکه خاطر میخواست بدست حصول پیوسته و از سیرش نتایج بسیار و فواید
بیشمار حاصل گشته تفصیل آن اینست اول رساله انفاس نفیسه تصنیف واقف رموز و اسرار حضرت
خواجه عبید الله احرار قدس سره دوم رساله تصنیف جانباز رسول ثانی خواجه عزیزان علی رامیتنی قدس
سره سوم رساله انسیه تصنیف کاشف اسرار معنوی مولانا یعقوب بن عثمان بن محمود غزنوی ثم الچرخی
چهارم رساله قدسیه تصنیف زبده عرفای نکته پسند حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره پنجم رساله
تصنیف آگاه مقام فنا فی الله حضرت خواجه عبید الله خلف خواجه باقی بالله قدس سرهما ششم رساله
تصنیف شریف و تالیف منیف حضرت خواجه خرد قدس سره غرض که این رسائل معرفت شمائل که هر یک بلبلان
صافی مزاج را گنجینه گرانمایه است و مشتاقان سیر را احتیاج آئینه حقیقت نماست فقیر در حق فقط انفس خود را شاد کردن
خلاف فحوای خیر الناس من ینفع الناس بود و مضمون نصیحت مشحون این شعر که نموده گلی تنها از سیر بوستان تنها
چه خط کند خضر از عمر جاودان تنها + بنا بر علیه برای فایده کافه مومنین بهمت افاضه عامه مسلمین این مجموعه رسائل را بزیور
حلیه انطباع پوشانیدم و ذخیره نجات آخرت خود گردانیدم توقع که ناظرین با تمکین وقتیکه از این مجموعه فیض
بردارند بالخصوص فقیر را بدعای خیر یاد آرند بر کریمان کارها دشوار نیست